

مردہ خواران لنین گراد

• آفاتول دارف

• ترجمہ: ذبیح الہ منصوری



لنین‌گرا د شهر حماسه و مقاومت در زمستان سالهای (۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ میلادی شهر ظلمات بود چون هرگز نوری بر آن تابید .

هجوم ارتش آلمان به شهرهای روسیه و محاصره همه جانبه لنین‌گرا د بیان محاصره اقتصادی از سوی امپریالیسم جهان‌خوار آمریکا و هجوم وحشیانه حکومت بعثی عراق به شهرهای این مرز و بوم ، تاریخ مبارزات خلقهای آزاد علیه استعمارگران جهان و قدرتهای بزرگ را پی می‌گیرد ، پی‌بند و باری و شکستهای اقتصادی دنیای سرمایه داری برای تغذیه تر استبها و کارتل‌های صنعتی و نظامی احتیاج به پی‌بند کشیدن ملت‌ها و استثمار نیروی کار کارگران و غارت معادن و مخازن سرزمینهای تازه از پی‌بند رسته را دارد روزی در الجزایر ، روزی در گویا ، روزی در ویتنام و بالاخره روزی هم در ایران ، در کتاب "مردم خواران لنین‌گرا د" با روحیه مقاوم و حماسه آفرین خلق‌ها آشنا می‌شویم .



مؤسسه چاپ و انتشارات علمی

تهران - مسجد اعظم

ریال

آنانولدارف

مردہ خواران لنین گراد

ترجمہ : ذبیح الہ منصوری



● مرده خواران لنین گراد.

● نوشته : آنا تول دارف.

● ترجمه : ذبیح الله منصورى.

● چاپ : احمدى

● ناشر : مؤسسه چاپ و انتشارات عبدالرحيم علمى.

بازار بين الحرمین . شماره ۸۹ تلفن : ۵۲۹۷۶۸

" در بعضی از افسانه ها صحبت از شهری شده که در آنجا تاریکی مطلق حکمفرما بود، و هرگز روشن نشد و آن را شهر ظلمات خواندند ."

از متن کتاب

لنین گراد شهر حماسه و مقاومت در زمستان سالهای ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ میلادی شهر ظلمات بود چون هرگز نوری بر آن نتابید .
 هجوم ارتش آلمان به شهرهای روسیه و محاصره همه جانبه
 لنین گراد بسان محاصره اقتصادی از سوی امپریالیسم جهانخوار
 امریکا و هجوم وحشیانه حکومت بعثی عراق به شهرهای این مرز و
 بوم ، تاریخ مبارزات خلقهای آزاد علیه استعمارگران جهان و قدرتهای
 بزرگ را پی می گیرد . بی بندوباری و شکستهای اقتصادی دنیای
 سرمایه داری برای تغذیه تراستها و کارتلهای صنعتی و نظامی احتیاج
 به بند کشیدن ملتها و استثمار نیروی کار کارگران و غارت معادن
 و مخازن سرزمینهای تازه از بند رسته را دارد روزی در الجزایر ،
 روزی در کوبا ، روزی در ویتنام و بالاخره روزی هم در ایران .
 در کتاب " مرده خواران لنین گراد " ما روحیه مقاوم و حماسه
 آفرین خلقها آشنا می شویم ، انسانهایی که برای تداوم مبارزه حتی
 با خوردن گوشت مردگان نزدیکان و فرزندان خود زنده ماندند و
 مبارزه کردند .

در متن کتاب می خوانیم .

" یک روز هنگامی که از خیابان می گذشتم دو مرد ژولیده را دیدم که کنار هم نشسته اند و هر یک کاردی به دست گرفته مشغول قطع پای دیگری می باشند زیرا پای هر دوی آنها مبتلا به سرمازدگی شده بود و چون می دانستند که نباید امیدوار به استفاده از جراح و دارو باشند با کارد پای منجمد شده یکدیگر را قطع می کردند که بتوانند چند روز دیگر زنده باشند ... "

آری چند روز دیگر ، فقط چند روز دیگر زنده باشند که مبارزه کنند و نگذارند دشمن به خاک آنها و خانه آنها تجاوز کند .

در طول تاریخ همیشه مبارزات خلقهای زیر بار ستم سرمایه داری منجر به بهاخاستن و درهم نوردیدن آمال غیر انسانی و دد منشاء این استثمارگران و غارتگران شده است .

کتاب " مرده خواران لنین گراد " که توسط آناتول دارف روسی و به ترجمه دانشمند بزرگوار ذبیح الله منصوری به فارسی برگردانده شده یکی از بارزترین و با ارزشترین اسناد تاریخی هجوم وحشیانه سرمایه داران است که سرانجام با شکستی مفتضحانه از دست ملت های آزاد ، پوزه این جهانخواران به خاک مالیده می شود .

مقدمه

قبل از اینکه جنگ آلمان و شوروی شروع شود تصور نمی‌کردیم که ممکن است کشور اتحاد جماهیر شوروی یا روسیه قدیمی مورد حمله قرار بگیرد.

یک روز وقتی صبح از خواب برخاستیم، شنیدیم که گوینده رادیو مسکو میگوید اینجا رادیو مسکو است، اینجا رادیو مسکو است، اکنون رفیق (مولوتوف) پیام خود را برای شما بیان میکند.

بعد (مولوتوف) شروع به ایراد نطق کرد و ما با شگفتی هر چه تمام‌تر از زبان وی شنیدیم که روسیه مورد حمله آلمان قرار گرفته است. وقتی من شنیدم که آلمان به روسیه حمله کرده مبهوت بودم که چرا این حمله صورت گرفته و آیا دولت آلمان تصور میکند که میتواند روسیه را از پا درآورد؟

قبل از اینکه مولوتوف شروع به ایراد نطق کند ما جوانها خود را آماده کرده بودیم که با تمسخر، نطق او را مورد تفسیر قرار بدهیم. ما میدانستیم که هر نطق که از طرف یکی از رجال رسمی شوروی ایراد شود فقط برای تبلیغات است و نطقها از لحاظ موضوع یکنواخت میباشد. و یا مربوط است به نقشه پنجساله و یا این که مربوط به تصفیه حزبی و غیر حزبی میباشد و یا این که راجع به تصمیماتی است که در کمیته مرکزی حزب کمونیست گرفته‌اند. ولی در آن روز همین که مولوتوف

خبر داد که دولت آلمان با اتحاد جماهیر شوروی حمله ور گردیده ما که خود را برای مسخره کردن ناطق آماده کرده بودیم سکوت نموده و بدقت گوش دادیم .

تا آن روز ما بدفعات از زبان رجال شوروی شنیده بودیم که دول سرمایه داری خود را برای حمله با اتحاد جماهیر شوروی آماده میکنند ولی آن حرف را باور نمیکردیم .

در آن روز بعد از اینکه خبر آغاز جنگ از دهان مولوتوف بگوشمان رسید فهمیدیم که این مرتبه ، خبر مزبور واقعیت دارد و جنگ واقعی (نه تبلیغی) شروع شده است .

ما از یک جمله از نطق مولوتوف متاثر شدیم و آن جمله این بود که نیروی آلمان مغلوب نشدنی نیست ، برای این که یک نیروی شکست ناپذیر ، وجود نداشته است و ندارد .

ما از این جهت متاثر شدیم که در روسیه هیچکس فکر نمیکرد که نیروی آلمان شکست ناپذیر باشد و آنچه مولوتوف گفت یک تعبیر زائد و یا بیمورد و از روی ناشیگری بود . ناشی گری زمامداران ما در آغاز جنگ ، منحصر بآن جمله از نطق مولوتوف نبود ، بلکه آثار دیگری هم از ناشیگری آنها بچشم میخورد . مثلاً " یک آگهی مصور چاپ کرده به دیوارهای (لنین گراد) و دیوارهای سایر شهرهای روسیه چسبانیده بودند و آگهی مزبور یک پسر بچه را نشان میداد که به تصاویری که برای مجسم کردن سکنه کره مریخ رسم میکنند شباهت داشت ، چشمهای آن پسر طوری بود که انسان بهر طرف که میرفت میدید پسر مشغول نظاره اوست و با انگشت بسوی اشاره میکند وزیر عکس از زبان آن پسر خطاب بشخصی که آن عکس را مینگریست چنین نوشته بودند .

ای مادر سگ تو برای دفاع از وطن چه کرده‌ای؟

کسانی که بروسیه مسافرت کرده اند و یا زبان روسی میدانند، اطلاع دارند دشنام (مادر سگ) تکیه کلام عده‌ای از بچه‌های بازاری روسیه بود که تربیت صحیح نداشتند و این دو کلمه در زبان آنها دشنام بشمار نمی‌آمد، بلکه بطوری که گفتیم تکیه کلام محسوب می‌شد. ولی من نمی‌دانم که کدام مبتکر با ذوق این دشنام و آن عکس را برای تحریک غیرت وطن پرستی روسها پیش نهاد کرد و کدام نقاش آن تصویر را کشید؟ در اولین روزهای جنگ هر کس که از خیابان های لنین گراد عبور میکرد و آن تصویر را میدید و جمله‌ای که زیرش نوشته بودند میخواند، حیرت می نمود.

من دوستی جوان بنام (دیمیتری) داشتم که همشاگردیم محسوب می‌شد و اولین بار که من آگهی مزبور را دیدم با اتفاق او از خیابان عبور میکردم. دیمیتری با تعجب و خشم آگهی مزبور را نگریست و خطاب بآن تصویر و در واقع خطاب بکسانی که آن تصویر را چاپ کرده بودند گفت: برای چه دشنام میدهی و تو همین میکنی؟ من چکاره بوده‌ام که بتوانم کاری برای دفاع از میهن بکنم و قدمی در این راه بردارم؟ تو که مدت بیست و پنج سال زمامدار بودی و در تمام آن مدت نیمی از بودجه مملکت را صرف وسائل دفاعی نمودی، باید امروز بگوئی که برای دفاع وطن چه کرده‌ای نه من که نه قدرت و مسئولیت داشتم، و نه پول و اعتبار. دیگر از تصاویر تبلیغی که بدیوار های لنین گراد چسبانیده بودند، شکل یک دسته سوار نظام بود که شمشیرها را از نیام بیرون آورده هورا می‌کشیدند و در اسانها مارشال (بودینی) معروف افسر سواره نظام ارتش سرخ، که با سیل های کلفت و از بنا گوش در رفته‌ای که داشت اسب می‌تاخت.

مرده خواران لنین گراد

ساکنان لنین گراد نسبت به عکسهای مزبور بی اعتناء بودند، برای این که آنها را کودکانه و زائد می دانستند و فکر میکردند که زمامداران روسیه، شاید بمناسبت این که بعضی از آنها اهل خود روسیه نیستند، هنوز بروحیه ملت مایه نبرده اند و نمی دانند که ملت روسیه برای این که از وطن خود دفاع کند احتیاج به تبلیغ ندارد و بطریق اولی ساکنان لنین گراد برای فداکاری در راه وطن محتاج به توصیه و تبلیغ نیستند. باید بگویم که ساکنان لنین گراد، خود را نسبت به اهالی شهرهای دیگر روسیه، حتی مسکو، برتر میدانستند. زیرا لنین گراد تا قبل از انقلاب اکتبر، به اسم (پترزبورگ) و (پتروگراد) پایتخت روسیه بود و در سال ۱۹۴۱ میلادی که دولت آلمان به روسیه حمله کرد، چهار میلیون جمعیت داشت.

در لنین گراد بهر طرف که نظر می انداختید آثار سلاطین و ملکه های سابق روسیه را می دیدید و در کلیسای (قازان) واقع در لنین گراد صدها پرچم از ارتشهای آلمان و سوئد و لهستان و ترکیه و فرانسه و اتریش که همه در کشور روسیه شکست خورده بودند مشاهده می شد. یکی از ذخایر کلیسای (قازان) در روسیه عبارت بود از کلید بعضی از شهرهای اروپا که در ادوار مختلف از طرف ارتش روسیه مفتوح شده بود، مثل کلید شهرهای ورشو، وین، بوداپست، برلن، پاریس و غیره.

فصل اول

وقتی جنگ شروع شد و ارتش آلمان آهنگلنین گراد را کرد و ساکنان شهر دانستند که وطن و شهرشان در معرض خطر قرار گرفته، در صدد برآمدند که از آن دفاع کنند. ملت روسیه برخلاف ملل اروپای غربی اهل جنگال نیست و هنگامی که اقدامی مفید و لو بزرگترین فداکاری باشد میکند و برای معرفی آن، جنگال نمی نماید.

ملت روسیه هنگام دفاع از لنین گراد بزرگترین و طولانی ترین فداکاری را که امکان داشته باشد کرد و تا کنون هیچ شرح حال رسمی راجع باین فداکاری از طرف حکومت شوروی منتشر نشده است.

مردم شهر ما (لنین گراد) علاوه بر این که به تبعیت از وظیفه میهن پرستی تصمیم گرفته بودند که از شهر خود دفاع کنند، می خواستند ثابت نمایند که لیاقت دارند که شهر آنها پایتخت روسیه (جمهوری روسیه) و کشور اتحاد جماهیر شوروی باشد، و ما هرگز حکومت خودمان را نبخشیده ایم که چرا پایتخت روسیه را از لنین گراد (پایتخت قدیم روسیه) به مسکو منتقل کرد.

من یقین دارم که در جنگ جهانی دوم اگر آلمانها موفق می شدند که مسکو پایتخت شوروی را تصرف نمایند، محال بود که موفق با شغال لنین گراد شوند، مگر اینکه تا آخرین زن و مرد آن شهر

مرده خواران لنین گراد

به هلاکت رسیده باشند.

بعد از اینکه جنگ شروع شد، من که دانشجو بودم به سبب اینکه امتحان مدرسه ما با تمام رسیده بود توانستم که وارد جنگ شوم. در آغاز حمله آلمان به لنین گراد، فرمانده دفاع شهر ما (وروشیلوف) بود و او به ما گفت که اکنون به سرباز احتیاج نداریم، بلکه نیازمند کسانی هستیم که اطراف شهر سنگر حفر کنند و اولین سنگر بایستی تا شهر فاصله زیادی داشته باشد، و پس از آن هم سنگرهای دیگر در چند خط، یکی بعد از دیگری حفر شود.

ما برای حفر سنگر و ایجاد موانع ضد تانک شروع بکار کردیم وقتی می گویم ما، یعنی چهار میلیون نفر ساکنان شهر به غیر از کارگرانی که در کارخانه ها کار می کردند (۱) و به غیر از مردان و زنان فرتوت و کودکان.

قاضی دادگستری بودا داستان عدلیه و وکیل مدافع و استاد دانشگاه وزن های هنر پیشه تماشاخانه های لنین گراد که بعضی از آنها در آن تاریخ در یک شب دو هزار روبل دستمزد می گرفتند و خلاصه هر مرد وزن، از برجسته ترین رئیس یک اداره دولتی گرفته تا یک مستخدم یک مؤسسه، هر با ماد با بیل و کلنگ و دیلم و مته مکانیکی برای حفر سنگر از شهر خارج می شدند و تا شب در صحرا کار می کردند.

در شوروی، ساعت کار روزانه یک کارگر هشت ساعت بود، ولی ما روزی هفده ساعت کار می کردیم (۲). زنهای زیبای هنرپیشه با دست

۱ - لنین گراد در گذشته یک شهر صنعتی بود امروز هم یک شهر صنعتی است.

۲ - در فصل تابستان در لنین گراد روزها خیلی بلند است.

هائی لطیف‌که‌پنداری فقط برای این بوجود آمده‌اند که دستمال‌حریر را بدست بگیرند و یا درب شیشه‌عطر را بگشایند، کلنگ بر زمین میزدند و یا با بیل خاک برمی‌داشتند.

زنهای مذکور بعد از نیم ساعت کار در سنگر، به طوری خسته می‌شدند که کلنگ و بیل را رها می‌نمودند و می‌نشستند، در مواقع عادی گیسوان طلائی آنها با شامپوهای عالی شسته می‌شد و با شانه‌های عاج‌شانه می‌خورد و عطرهای گرانبها را بگیسوان خود می‌زدند، ولی در بیابان و درون سنگر آنقدر خاک بر سرو صورت آنها می‌نشست که صورتشان شناخته نمی‌شد و در نخستین روز حفر سنگر دست تمام آنها پینه‌بست و در روزهای بعد، تابش آفتاب و وزش باد دست‌های هنرپیشگان را که در گذشته چون برگ گل نرم بود مجروح نمود و پشت دستشان شکافت و من دیدم که دستهای بعضی از بانوان که تا آن روز کارهای اداری و دفتری داشتند طوری مجروح شد که انسان تصور می‌نمود با چاقو مجروح گردیده است. ولی کسی بآن زخمها اعتنا نمی‌کرد و فداکردن زیبایی و لطافت پوست بدن در راه میهن، یک فداکاری عادی به شمار می‌آمد.

در آن موقع در لنین‌گرا آذوقه بقدر کافی وجود داشت و هنوز گرسنگی شروع نشده بود و مردم بارزش خواربار پی‌نبرده بودند. دولت اتحاد جماهیر شوروی دستور داده بود که در مقابل آلمانها همه چیز را از بین ببرید، بطوری که قوای آلمان بهر نقطه که میرسد نه آذوقه بدست بیاورد و نه سوخت. این دستور در حومه لنین‌گرا به موقع اجراء گذاشته شد. اطراف لنین‌گرا مزارع، سیب زمینی وسیع وجود داشت و در آن فصل سیب زمینی تقریباً رسیده بود.

مرده خواران لنین گراد

اگر مسئولین امور لنین گراد یک عده صد یا دویست هزار نفری از سکنه شهر را مأمور میکردند که محصول سیب زمینی را از مزارع اطراف شهر جمع آوری نمایند و بشهر منتقل کنند و در انبارها جا بدهند، آن قحطی هولناک و آدمخواری در لنین گراد شروع نمیشد. ولی مصادر امور شهر فکر آذوقه ماههای آینده چهار میلیون نفر جمعیت شهر را نکردند و دستور دادند سیب زمینی ها نابود شود وقتی زمامداران ما که مردانی سال خورده و پیا جا افتاده بودند و تجربه داشتند در فکر تامین خواربار شهر نباشند، ما که جوان بودیم و تجربه نداشتیم نمی توانستیم مال اندیشی کنیم و در فکر تامین آتیه باشیم و طبق دستوری که بما داده بودند سیب زمینی ها را از بین می بردیم.

کسی که می شنود چهار میلیون جمعیت لنین گراد غیر از کارگران کارخانه ها که وسایل جنگ را تولید میکردند و کودکان و سالخوردهگان درسنگر ها مشغول کار بودند و مواضع ضد تانک بوجود می آوردند حیرت می نماید که معاش این عده چگونه تامین می شده، زیرا هر کس برای این که بزندگی ادامه بدهد میباید کاری را به انجام برساند تا این که بتواند مزد بگیرد و وقتی چهار میلیون ساکنان یک شهر بزرگ، هر بامداد از شهر خارج شدند و برای حفر سنگر به صحرا رفتند و غروب مراجعت کردند نمیتوانند بکاری دیگر که بستگی به معاش آنها دارد بپردازند. ولی لنین گراد از این جهت مستثنی بود و در آن شهر موسسات و صنایع خصوصی وجود نداشت و هیچ کس از یک موسسه و کارخانه خصوصی مزد دریافت نمیکرد تا اینکه بر اثر کار نکردن از دریافت مزد محروم گردد.

در شوروی تمام موسسات و کارخانه ها بدولت تعلق داشت و دارد و همه از دولت مزد میگرفتند و میگیرند و دولت هم کما فی السابق

مزد آنها را میپرداخت و لذا معاش آنان مختل نمی‌گردید .
 یکی از چیزهایی که در آن ایام برای دفاع از لنین گراد به وجود آمد خندقی بود که ساکنان شهر اطراف آن حفر کردند . من تصور نمیکنم که در هیچ دوره از اعصار تاریخ برای دفاع از یک شهر ، خندقی حفر کرده باشند که از حیث عرض و عمق به خندق لنین گراد برسد و تجربه ثابت کرد که حفر آن خندق برای دفاع از لنین گراد کاری بود مفید و موثر ، زیرا بعد از اینکه آلمانی ها ، از تمام سنگرها و مواضع گذشتند ، بآن خندق رسیدند نتوانستند از آن خندق بگذرند و مدت سه سال مقابل خندق مذکور متوقف شدند تا اینکه ارتش سرخ آنها را عقب نشانید ، لیکن در آن خندق بجای آب ، خون جاری شد و در کف آن خندق عظیم حتی یک مشت خاک نیست که با خون عده‌ای از مهاجمین و مدافعین عجین نشده باشد .

محلی که من در آن جا سنگر حفر میکردم نزدیک قریه‌ای بود موسوم به (ریباتزکویه) . این قریه بعداً " براثر جنگ از بین رفت ولی در آن موقع که ما سنگر حفر میکردیم یک قریه آباد بود . شماره کارگران داوطلب در سنگر بقدری زیاد بود که ما بهم چسبیده بودیم . در اولین روزهای حفر سنگر ، وضع ما از لحاظ وسائل بهداشت بد بود ، زیرا تجربه نداشتیم و نمیدانستیم وقتی عده زیادی در یک منطقه صحرائی مشغول بکار میشوند برای تامین وسائل بهداشت چه باید بکنند . ولی پس از آن مشاورین نظامی که با ما بودند گفتند که باید (فویه) حفر نمائیم و برای رفع احتیاجات بآنجا برویم . (فویه) کلمه‌ایست که مانند بسیاری از کلمات دیگر از زبان فرانسوی وارد زبان روسی گردیده و مثل آنها بومی شده است . در هر منطقه از میدان جنگ برای سربازان یک (فویه) حفر میکنند ، ولی ما دو فویه حفر نمودیم

یکی برای مردها و دیگری جهت زن‌ها و از آن پس وضع بهداشت ما هنگام حفر سنگر خوب شد.

ما برای اینکه از کار باز نمانیم شب‌ها به لنین‌گرا که از دور دود و دودکش کارخانه‌های آن را می‌دیدیم نمی‌رفتیم، بلکه در کلبه‌هایی که خود ساخته بودیم بسر می‌بردیم. وضع زندگی ما شبیه به زندگی سربازان در سنگر شده بود، با این تفاوت که سلاح نداشتیم. هنگام روز، مردها و زن‌ها با هم کار می‌کردند و کلنگ می‌زدند و خاک و سنگ را حمل می‌نمودند. ولی وقتی کار تعطیل میشد زن‌ها از مردها کناره می‌گرفتند و به کلبه‌های خود می‌رفتند.

در روزهای اول دشمن مزاحم ما نشد ولی در آغاز ماه ژوئیه هواپیماهای جنگی آلمان که بال‌های سیاه رنگ داشتند و زیر بال آنها علامت صلیب نقش بسته بود بالای سنگرهای که ما حفر می‌نمودیم نمایان شدند. هر دفعه که هواپیماهای مذکور نمایان میشدند ما در همان سنگرها که حفر کرده بودیم می‌خوابیدیم و توپ‌های ضد هوایی ما که نزدیک قریه (ریباتزکویه) موضع گرفته بودند شلیک می‌کردند. من و سایر کارگران داوطلب که در آن موقع در سنگر کار می‌کردند کوچکترین اطلاعی از تاکتیک مبارزه آشبار ضد هوایی با هواپیما نداشتیم و نمی‌دانستیم که شلیک توپ‌های ضد هوایی بیشتر برای دور کردن هواپیماها می‌باشد نه سقوط آنها، ما نمی‌دانستیم که از این جهت به طرف هواپیماهای مهاجم شلیک می‌کنند که آنها مجبور شوند اوج بگیرند. و نتوانند بدقت نشانه‌گیری نمایند و بمب‌های خود را روی هدف بیندازند. ما چون از این موضوع اطلاع نداشتیم توپچی‌های جوان خودمان را که بطرف هواپیماهای خصم شلیک می‌کردند مسخره می‌نمودیم، ولی چون آن مسخره‌گیاها جنبه شوخی داشت کسی خشمگین نمی‌شد و توپچی‌های ما

میخندیدند و روحیه زن‌ها و مرد‌ها خوب بود برای اینکه ما هنوز متحمل شکنجه جنگ و محاصره نشده بودیم و امید داشتیم که در پاییز و زمستان آینده گرفتار چه مسائلی خواهیم شد.

از روز سوم ماه ژوئیه حمله نیروی هوایی آلمان علیه ما که در سنگرمجاور قریه (ریباتزکویه) مشغول کار بودیم شدت گرفت و در روز سوم ژوئیه من برای اولین مرتبه هواپیمای بمب افکن آلمانی بنام (اشتوکا) را دیدم و متوجه شدم که هواپیمای مزبور چگونه بمب را پرتاب میکند.

در آن روز وقتی هواپیماهای دشمن نمایان شدند و توپهای ضد هوایی ما بصدا درآمدند، ما مثل روزهای قبل در سنگر دراز کشیدیم ولی چشم‌ها متوجه آسمان بود. دسته‌ای از هواپیماهای شکاری ما در آسمان با هواپیماهای آلمانی نبرد می‌کردند، ولی نمیتوانستند هواپیماهای دشمن را دور کنند. یک مرتبه یکی از هواپیماهای آلمانی بالای سنگر ما فرود آمد. آن هواپیما آنقدر نزدیک شد که پروانه و بال‌های سیاه آن تمام افق دیدار مرا اشغال کرد، بطوری که من دیگر جز پروانه و بال‌های آن هواپیما هیچ چیز نمیدیدم. صدای موتور آن هواپیمای سیاه رنگ (که بعد فهمیدم اشتوکا میباشد) طوری گوش مرا پر کرده بود که نه صدای شلیک توپهای ضد هوایی را میشنیدم و نه صدای پرواز هواپیماهای دیگر را. آنگاه دیدم که یک شیئی سیاه رنگ از هواپیمای مذکور جدا شد و فرود آمد و من چشم برهم گذاشتم و لحظه‌ای دیگر بمب مزبور منفجر گردید. بمبی که از هواپیمای (اشتوکا) جدا شد، درون سنگر ما افتاد و بعد از انفجار چهار نفر را قطعه قطعه کرد و مقداری خاک روی من که دور از کانون انفجار بودم ریخت. در آن روز من توانستم نمونه چیزهایی را که بعد از آن خواهم دید مشاهده کنم و بفهمم که جنگ فقط

مرده خواران لنین گراد

این نیست که انسان در روزهای بلند تابستان از صبح تا شام کار بکند و شب در یکی از کلبه‌ها بخوابد.

عصر همان روز دسته‌ای دیگر از هواپیماهای آلمانی نمایان شدند ولی توپچی‌های ما نتوانستند که یکی از هواپیماهای (اشتوکا) را موقعی که در امتداد یک خط قائم فرود می‌آمد تا اینکه بمب خود را در سنگر بیندازد، سرنگون نمایند. در آن روز بعد از اینکه هواپیماهای دشمن رفتند، دختران جوان روسی که در سنگر کار میکردند خارج شدند و بطرف توپچی‌هایی که توانسته بودند یک هواپیمای (اشتوکا) را ساقط نمایند دویدند و برای قدردانی و حق شناسی آنها را بوسیدند.

از روز سوم ماه ژوئیه به بعد، کار حفر سنگر که تا آنروز برای ما خطر جانی نداشت کاری خطرناک شد، زیرا روزی نبود که چند مرتبه هواپیماهای آلمانی بماند حملهور نشوند و یک عده از زن‌ها و مردها را در سنگرها به قتل نرسانند. در همان ایام یک دسته از هواپیماهای آلمان به یک قطار راه آهن که از لنین گراد خارج میشد و حامل کودکان بود حمله کردند و هواپیماهای (اشتوکا) تا ارتفاع بیست متری قطار فرود آمدند و بمب‌ها را رها کردند. کودکان مزبور اطفالی بودند که بمناسبت جنگ، از لنین گراد بجای دیگر فرستاده میشدند تا این که دور از میدان جنگ باشند و بعد از انفجار بمب‌ها همه به قتل رسیدند و سوختند.

در تمام مدتی که ما مشغول حفر سنگر بودیم آلمانیاها فقط سنگرها و خندق شهر را هدف بمب‌های خود می‌ساختند و به لنین گراد حملهور نمی‌شدند، در صورتیکه برای آنها ورود بشهر اشکال نداشت و هواپیماهای شکاری ما نمیتوانستند که از ورود هواپیماهای آلمان به شهر جلوگیری نمایند. ما در آن موقع نمیدانستیم که برای چه دولت آلمان سنگر

و خندق شهر را بمباران میکند، ولی از بمباران هدف‌های نظامی لنین‌گراد و در درجه اول کارخانه‌هایی که مصنوعات جنگی تولید میکردند خودداری می‌نماید. بعد از خاتمه جنگ علت این موضوع روشن شد و آن این بود که دولت آلمان قصد داشت شهر لنین‌گراد را بدون اینکه ویران گردد تصرف نماید و تمام کارخانه‌های آن را متصرف شود. آلمانی‌ها برای تصرف شهر لنین‌گراد ضرب الاجل تعیین کرده بودند و طبق برنامه آنها شهر شمالی روسیه میباید حداکثر تا پانزدهم ماه اکتبر (۱۹۴۱) بتصرف قوای آلمان درآید. این بود که از بمباران شهر خودداری میکردند تا اینکه غنیمت جنگی آنها معیوب نشود. به‌ویژه آنکه میدانستند که تمام ذخیره طلای دولت اتحاد جماهیر شوروی در شهر لنین‌گراد میباشد و با تصرف آن شهر، ذخیره طلای دولت شوروی را نیز بچنگ می‌آورند (۱). سنگری که ما مجاور قریه (ریبا تزکویه) حفر میکردیم تمام شد و برای ایجاد موانع ضد تانک به عقب سنگر مزبور منتقل شدیم و در همان حال دسته‌ای دیگر از کارگران داوطلب که شماره آنها نزدیک به هشتصد هزار نفر بود خندق بزرگ لنین‌گراد را حفر میکردند. در بین شهرهای روسیه، جز لنین‌گراد من شهری را تا آن تاریخ ندیده بودم که خندق داشته باشد، ولی در کتابها میخواندم که در گذشته شهرها و قلاع نظامی برای جلوگیری از ورود دشمن، دارای خندق بوده‌اند. خندق‌هایی که در گذشته حفر میکردند بطوری که من در کتابها

۱ — نویسنده این سرگذشت راجع به انباشته شدن ذخیره طلای دولت شوروی در لنین‌گراد فقط همین یک جمله را می‌گوید و می‌گذرد و توضیح نمیدهد که چرا دولت شوروی طلاهای خود را به لنین‌گراد منتقل کرد و آیا تا پایان جنگ طلاهای دولت شوروی در آنجا بود یا خیر. م.

خوانده ام عبارت بود از مفاکی که اکثر ایشکل یک دایره اطراف شهر یا یک قلعه بوجود میآوردند و بعضی اوقات آن را پر از آب می نمودند . ولی خندق لنین گراد که گفتم در جلوگیری از ورود ارتش آلمان به شهر خیلی موثر واقع گردید نه مدور بود ، نه بیضوی ، نه مربع و نه مستطیل . آن خندق را به شکل یک کمر بند اما شبیه به خط منکسر ، اطراف شهر بوجود آورده و هنگام حفر آن از تمام موانع طبیعی جهت جلوگیری از ورود دشمن استفاده کرده بودند . وقتی بیک تپه میرسیدند آن تپه را پشت خندق (در شهر) می انداختند تا اینکه بتوانند از آنجا بر مهاجمین مشرف باشند و همچنین هر بیشه و مانع طبیعی دیگر را در شهر قرار میدادند .

کنار خندق سه ردیف مواضع آتشبار بوجود آوردند که اگر یک یا دو ردیف منهدم شد ، توپچی هائی که در مواضع دیگر هستند دفاع نمایند و نگذارند که دشمن از خندق بگذرد هیچ نقطه از خندق و ساحل مقابل نبود که از تقاطع شلیک توپها و مسلسل ها مصون باشد و آن را طوری حفر کردند که دشمن بهر نقطه از ساحل مقابل یا خندق قدم مینهاد گرفتار شلیک متقاطع توپها و مسلسل ها و تفنگ های مدافعین میگردد .

در بعضی از قسمتهای خندق شعله انداز نصب کرده بودند و شعله اندازها با فشار خیلی زیاد شعله ای بطول سی متر را بسوی دشمن پرتاب مینمودند و حرارت آتش بقدری بود که سربازان دشمن را در دم میسوزانید .

دولت روسیه نقشه دفاع از لنین گراد را قبل از اینکه آلمان مبادرت بحمله کند طرح کرده بود ، زیرا دولت شوروی پیش بینی میکرد که ممکن است دولت آلمان مبادرت به حمله نماید . بطوری که بعد از

و نیز می‌توانست برای اینکه زودتر از خندق لنین‌گرا د بگذرد .
تمام قایق‌هایی را که در سواحل مجاور لنین‌گرا د بود بخندق منتقل
نماید .

عبور قوای آلمان از خندق لنین‌گرا د اگر آب می‌داشت سهل‌تر
از عبور از یک خندق کوچک ولی بی‌آب بود ، زیرا خندق لنین‌گرا د با
شصت متر عرض و در بعضی از نقاط هشتاد متر و پانزده متر عمق یک
کانال بزرگ محسوب می‌شد و حتی کشتی‌های بیست هزار تنی می‌توانستند
از آن عبور نمایند . اما وقتی که بی‌آب میماند قوای مهاجم بمناسبت
عرض وسیع و عمق زیاد خندق قادر به عبور از آن نمیگردید .

دیوارهای خندق نسبت به کف آن یک ستون عمودی را تشکیل
میداد و یک گربه‌نمی‌توانست از آن دیوار بالا بیاید تا چه رسد بانسان
و تانک . ممکن بود که ارتش آلمان در صدد برآید که دیوار خندق را
از دو طرف سراسیم کند تا تانک‌ها بتوانند از یک طرف وارد خندق
گردند و از طرف دیگر خارج شوند ولی مدافعین که با انواع اسلحه ،
مجهز بودند بآلمان‌ها مجال سراسیم کردن دیوار خندق را نمی‌دادند .
علاوه بر دو علت فوق بعد از اینکه محاصره لنین‌گرا د طولانی شد ، و
فصل زمستان فرارسید ، معلوم گردید که بی‌آب گذاشتن خندق شهرکاری
عقلانی بوده است . چون اگر خندق را پر از آب می‌کردند در آن فصل
زمستان که درجه برودت به پنجاه درجه زیر صفر نیز رسید ،

آب خندق منجمد میشد و قوای موتوریزه آلمان می‌توانست از روی یخ
عبور کنند و خود را بشهر برساند و چون خندق آب نداشت این خطر
پیش نیامد .

من نمیدانم اول کسی که پیشنهاد کرد لنین‌گرا د یک چنان خندقی
را حفر کند که بود ؟ ولی هر که بود یک خدمت حیاتی به لنین‌گرا دوروسیه

کرد و ارتش آلمان بعد از اینکه در تمام اروپا فاتح شد وقتی بآن خندق رسید بدون پیشروی باز ایستاد و برخلاف نقشه آنها هجوم آلمانیها متوقف گردید و با این که در سایر قسمتهای روسیه پیشرفت نمود و حتی به رود (ولگا) نیز رسید و به شهر قدیم (تزاریت زین) که بعداً "استالین گراد" خوانده شد پانهاد با این وجود نتوانست وارد لنین گراد گردد. بسیار اتفاق می افتاد که ضمن حفاری اسکلت اموات از زیر خاک بیرون می آمد و رفقای ما میگفتند که پطر کبیر شهر پطر زبورغ (لنن گراد) را روی اسکلت کارگرانی که هنگام ساختن شهر مردند بنا نهاد و بعد از اینکه حمله عمومی آلمانیها شروع شد ما نیز خواهیم مرد و مرتبه دیگر شهر را روی اسکلت های ما بنا خواهند کرد.

یکی از آثار غیر منتظره جنگ این شد که روسای اتحادیه های مذهبی یا کسانی که دعوی میکردند که رئیس یک اتحادیه مذهبی هستند جان گرفتند و اعلامیه هایی را با دست روی کاغذ خط دار که شاگردان مدارس مورد استفاده قرار میدهند نوشتند و از لای پنجره ها یا درها، درون خانه ها انداختند. مضمون این اعلامیه ها از حدود دویا سه موضوع خارج نمیشد. یکی اینکه روز رستاخیز فرا رسیده و حضرت مسیح بالای کوه های قفقازیه به حرکت در آمده و برای پذیرفتن آن حضرت خود را آماده کنید و یا بدرگاه خداوند رو بیاورید و توبه کنید شاید خداوند از گناهان شما صرف نظر نماید و شما را بعد از آمرزش بدنیای دیگر منتقل کند.

اتحادیه ها یا افرادی که این اعلامیه ها را می نوشتند آن قدر فقیر بودند که نه کاغذ مارک دار داشتند و نه ماشین تحریر. گاهی هم اعلامیه های با امضای (پوپکوف) رئیس شورای شهر لنین گراد (شهر دار) منتشر می شد و در آن به ساکنان شهر توصیه مینمود که نسبت به پیروزی

نهایی امیدواری داشته باشند .

خیار و گوجه فرنگی و سیب‌زمینی و نان و قند و چای هر قدر میخواستیم موجود بود و فقط ار حیث گوشت مردم قدری در مضیقه بودند ، معهذا کسانی که میخواستند پول خرج کنند ، میتوانستند ششلیک‌هایی بخورند که هر سیخ آن سیصد تا چهارصد گرم گوشت داشته باشد . در بعضی از رستوران‌ها که گوشت ششلیک کم بود در عوض هر قدر که مشتری میخواست برایش گوجه فرنگی و فلفل فرنگی (بی‌بار) کباب میکردند .

تا پایان ماه ژوئیه من در لنین گراد نه احساس گرسنگی کردم و نه احساس کمبود خواربار و تصور میکنم که دیگران هم مثل من بودند . در آغاز ماه اوت (۱۹۴۱) گوشت در لنین گراد نایاب شد و بعد از آن جیره‌نان تقلیل یافت ، اما انواع حبوبات بخصوص لوبیا و عدس و هم چنین سیب‌زمینی فراوان بود و ما باز احساس گرسنگی نمی‌کردیم . از نیمه ماه اوت (۱۹۴۱) حبوبات هم رو به کاهش نهاد ، بطوری که در آخر ماه اوت نه سیب زمینی یافت می‌شد ، نه گوجه فرنگی ، نه لوبیا و عدس .

پروفسور (پوش خونوف) از استادان دانشکده ما که با وجود سالخوردگی در سنگر یا خندق با ما بیل میزد و خاک بر میداشت در آخرین روزهای ماه اوت وقتی دیگ پر از عدس پخته را از روی اجاق فرود می‌آوردیم تا ناهار بخوریم بما می‌گفت بچه‌ها قدر این عدس‌ها را بدانید چون من حس میکنم آخرین عدس‌هایی می‌باشد که میخوریم . آنگاه عدس هم تمام شد و چون جیره‌نان که بما میرسید ما را سیر نمیکرد . و عدس و لوبیا هم وجود نداشت که بهیزیم و بخوریم در صدد پختن نخود برآمدم ، متاسفانه نخودی که نصیب ما گردید از نوع نخودهایی

بود که پخته نمی شد و پروفیسور (پوش خونوف) که بمناسبت سالخوردگی دندان نداشت، نمی توانست آن نخودها را بخورد. یکی از محصلین پیشنهاد کرد خوب است که مقداری از نخود را برای استاد بشکل نخودچی تهیه نمائیم و همین کار را کردیم و برای او قدری نخودچی تهیه نمودیم و نخودچی را کوبیدیم و مبدل به آرد کردیم و استاد ما با لذت آرد مزبور را می خورد.

اولین مرتبه که من احساس گرسنگی کردم در آغاز ماه سپتامبر بود. بمن گفتند که در یکی از خیابان های لنین گراد بازاری است که در آنجا همه چیز حتی گوشت گاو را می فروشند و اگر بآنجا مراجعه کنی می توانی هر چه میل داری خریداری کنی. من بآنجا رفتم و براهنمایی یکی از دلال های بازار بایک فروشنده خواربار تماس گرفتم و او گفت من حاضرم که نان و گوشت و قند و چای و قهوه و ودکا را بشما بفروشم، مشروط بر این که شما پول طلا بمن بدهید و اگر پول طلا ندارید برای من جواهر بیاورید. گفتم من جوانی هستم محصل و چگونه میتوانم برای شما پول طلا یا جواهر بیاورم، وانگهی مگر پول عادی یعنی اسکناس شوروی چه عیبی دارد که شما از مردم طلا و جواهر مطالبه میکنید. سوداگر مزبور که از لهجه اش فهمیدم روسی نیست گفت عیب اسکناس های روسی این است که از بین میرود و به سر نوشت (منات) تزاری دچار خواهد شد.

در جنگ اول جهانی مردم تصور میکردند که (منات) تزاری هرگز دچار تنزل نخواهد شد و وضعی پیش نخواهد آمد که قیمت را از دست بدهد. ولی بعد (منات) مزبور طوری تنزل کرد که کوچکترین اسکناس آن پانصد هزار (منات) گردید.

در آن روز من برای اولین مرتبه متوجه گردیدم که اعتماد سوداگران

مرده‌خواران لنین‌گرا

نسبت به اسکناس (روبل) روسیه متزلزل گردیده و فکر میکنند که ممکن است قیمت اسکناس از بین برود .

پروفسور (پوش خونوف) وقتی شنید که در بازار سیاه پول اسکناس روسی را قبول نمیکنند گفت من بعد از این زنده نخواهم ماند و خواهم مرد ، ولی بشما اطمینان میدهم که اوضاع بهر شکل که باشد ، روسیه فاتح خواهد گردید . تاریخ روسیه مانند جریان رودخانه (ولگا) و سایر رودخانه‌های روسی آرام است و وقایع حیرت انگیز در آن وجود ندارد ولی هیچ چیز نمیتواند که بر شکیبائی و استقامت ملت روسیه غلبه نماید .

با آغاز ماه سپتامبر و گرسنگی حمله بزرگ آلمانیها علیه لنین‌گرا شروع شد . برجسته‌ترین لشکرهای آلمان از طرف مغرب به لنین‌گرا حمله ور شدند .

آنها توانستند با قوای موتوریزه و زره پوش خود از تمام سنگرهای که ما حفر کرده بودیم عبور نمایند ، ولی وقتی مقابل خندق لنین‌گرا رسیدند ، آتشبارهای روسی پیشرفت نیروی آلمان را متوقف کردند . ابتدا آلمانیها در صدد برآمدند که پل بسازند و بوسیله پل از خندق لنین‌گرا عبور کنند ، ولی تمام پل‌سازهایی که خود را بخندق رسانیدند بدست ما به قتل رسیدند . از لاشه‌های آلمانی که در خندق لنین‌گرا افتاده بود ، بوئی بسیار متعفن بمشام میرسید و آنها نمیتوانستند برای برداشتن جنازه‌های رفقای خود از خندق اقدام نمایند . بعد از اینکه از ساختن پل مایوس شدند خواستند که جدار عمودی خندق را ویران نمایند و آنرا سرب‌کنند تا بتوانند قوای موتوریزه خویش را از آنجا بگذرانند ، ولی یکمرتبه دیگر توپهای ما بکار افتاد و تمام آنهایی را که مشغول ویران کردن جدار بودند محو کرد .

در حالیکه آلمانیها از طرف مغرب حمله میکردند ما در طرف مشرق مشغول تکمیل خندق بودیم و بعد از اینکه خندق بطور کامل حفر گردید خیال مدافعین لنین گراد آسوده شد و دانستند که دیگر دشمن نخواهد توانست که آنها را غافلگیر کند. آلمانیها بدفعات در صدد برآمدند که از خندق بزرگ شهر عبور کنند و لنین گراد را تصرف نمایند ولی هربار با مقاومت شدید مدافعین برخورد کردند و حمله آنها با تلفات سنگین درهم شکست. وقتی دریافتند که نمیتوانند از خندق لنین گراد عبور نمایند در صدد برآمدند که از راه هوا در پشت خندق نیرو پیاده نمایند و مدافعین را غافلگیر کنند. اولین مرتبه که آلمان از راه هوا در پشت خندق نیرو پیاده کرد در روز دوم سپتامبر بود و یک لشکر چتر باز آلمانی از راه هوا درون محوطه دفاعی لنین گراد پیاده شد، ولی ما تا آخرین سرباز آلمانی را که در پشت خندق پیاده شده بود کشتیم. آلمانیها چون تا آن موقع چند مرتبه از راه هوا در پشت جبهه نیرو پیاده کرده و او را غافلگیر نموده بودند تصور میکردند که لنین گراد هم مثل جاهای دیگر است و میتوان روسیها را بوسیله آدمهای مقوایی و پلاستیکی که با چتر از هوا بزمین میآیند گول زد و قوای دفاعی آنها را متفرق کرد. ولی مدافعین لنین گراد گول نمیخوردند و صبر کردند تا چتر بازها نزدیک زمین رسیدند و آنوقت آنها را به تفنگ و مسلسل بستند. آن عده از چتر بازان هم که بزمین رسیدند بزودی نابود شدند. واقعاً روز دوم ماه سپتامبر که در طی آن یک لشکر چتر باز زیده بدست مدافعین لنین گراد از بین رفت برای فرماندهی آلمان مایه عبرت شد و دیگر جرئت نکرد که یک واحد بزرگ از قوای چتر باز یا سربازهای هوایی خود را به پشت خندق بفرستد و وارد محوطه

مرده‌خواران لنین‌گرا

شهرکند. در روزهای بعد و هم‌چنین در ماهها و سالهای محاصره لنین‌گراگاهی فرماندهی نیروی آلمان برای آزمایش واحدهای کوچک از چتر بازان و پیاده نظام، خود را وارد شهر میکرد و آنها نیز بزودی از بین میرفتند.

حقیقت این است که در جنگ لهستان (ماه سپتامبر سال ۱۹۳۹ میلادی) و در جنگ فرانسه (ماههای مه و ژوئن سال ۱۹۴۰ میلادی و در جنگ جزیره کرت سال ۱۹۴۱ میلادی) قوای چتر باز و سربازان هوایی آلمان از غافل‌گیری استفاده کردند و توانستند که بدان وسیله قوه مقاومت و دفاع حریف را از بین ببرند. ولی مدافعین لنین‌گرا برای پذیرفتن قوای آلمان آماده بودند و غافلگیر نشدند و مانورهای چتر بازان و سربازان هوایی دشمن در روسی‌ها موثر واقع نگردید. بعد از اینکه آلمانیها فهمیدند که نمیتوانند شهر را بوسیله حمله مستقیم و یا پیاده کردن نیرو از راه هوا در پشت خندق تصرف نمایند در صدد محاصره شهر برآمدند تا اینکه بوسیله گرسنگی مردم لنین‌گرا را از پا در آورند. با اینکه شهر محاصره شد ما تا بیست و پنجم سپتامبر سال ۱۹۴۱ میلادی ایستگاه راه‌آهن موسوم به (مگا) را در دست داشتیم و از آنجا از راه هوا با مسکو و سایر قسمت‌های روسیه مربوط بودیم. ولی روز بیست و پنجم سپتامبر دولت آلمان با یک حمله شدید ایستگاه راه‌آهن (مگا) را از ما گرفت و کسانی که مدافع ایستگاه مزبور بودند تا آخرین نفر به قتل رسیدند. از آن پس محاصره لنین‌گرا کامل گردید و دیگر ما نمیتوانستیم از خارج از محوطه شهر یعنی پشت خندق، نه یک دانه گندم دریافت کنیم، نه یک گرم قند و چای و گوشت و چیزهای دیگر. وقتی محاصره لنین‌گرا کامل شد و مسلم گردید که از خارج شهر چیزی بآنجا نخواهد رسید سه تن از روسای شهر در صدد

برآمدند، بدانند که در شهر چقدر آذوقه وجود دارد. یکی از این سه تن (وروشیلوف) فرمانده دفاع لنین گراد بود که درجه مارشالی داشت. دیگری (پوبکوف) شهر دار لنین گراد بود و سومی بنام (ژدانف) که در سال ۱۹۴۸ میلادی در سن پنجاه و چهار سالگی فوت کرد. او رئیس کمیته محلی حزب کمونیست یعنی رئیس حزب کمونیست در لنین گراد و هم مشاور نظامی بود. این سه نفر بعد از رسیدگی به سیلوها دریافتند که در شهر لنین گراد که چهار میلیون جمعیت دارد من حیث المجموع شش هزار تن غله موجود است. یعنی اگر بهر یک از ساکنان لنین گراد بطور متوسط روزی نیم کیلو نان بدهند، شش هزار تن غله با توجه باین که میزان نان بیش از غله است و هر یک کیلو غله یک کیلو و هشتصد گرم و گاهی دو کیلو نان، میدهد، برای مصرف دوازده روز مردم کافی است. اگر غیر از شش هزار تن غله، آذوقه‌ای دیگر در شهر یافت میشد باز وضع مردم خطرناک نبود. اما جز غله که مقداری از آن گندم و مقداری جوی سیاه محسوب میشد، آذوقه‌ای دیگر در شهر وجود نداشت. شاید کسانی در خانه‌های خود قدری حبوبات یا قند و چای داشتند، ولی آن را نمیتوانستند جز و ذخیره خوار بار شهر بشمار بیاورند و خوار بار لنین گراد همان شش هزار تن غله بشمار می‌آمد. از طرفی وضع جنگ در سایر جبهه‌های روسیه مثل جبهه مسکو و جنوب کشور خیلی بد بود و آلمانیها در آن قسمت‌ها با سرعت پیشرفت میکردند. عده‌ای عقیده داشتند که دولت آلمان قبل از زمستان، مسکو پایتخت روسیه را خواهد گرفت و در جنوب کشور خود را به تفقازیه و ولگا خواهد رسانید. بعضی معتقد بودند که مسکو هر طور باشد مقاومت خواهد کرد ولی نخواهد توانست که برای نجات دادن لنین گراد از محاصره اقدام نماید. آنهاییکه خوش بین بودند اظهار میداشتند که دولت شوروی در بهار سال

مرده خواران لنین گراد

آینده بعد از اینکه یخ‌ها ذوب شد و برودت از بین رفت، برای نجات لنین گراد اقدام خواهد کرد و چون بهار لنین گراد از ماه مه شروع می‌گردد، شهر (پتر کبیر) که بعد با اسم لنین گراد خوانده شد بایسد مدت ۹ ماه باشش هزار تن غله خود را نگاه دارد، تا این که از طرف دولت شوروی اقدامی برای شکافتن حلقه محاصره بشود. اگر در ظرف ۹ ماه فقط می‌خواستند روزی نیم کیلو گرم نان بهر یک از ساکنان لنین گراد بدهند، میباید پانصد و چهل هزار تن غله در سیلوها داشته باشند. شاید کسانی که در زندگی نان کم می‌خورند فکر کنند که روزی نیم کیلو گرم نان برای هر یک نفر، با توجه باین که برخی از ساکنان شهر، شیر خوار و خردسال بودند زیاد است، ولی باید توجه نمایند که وقتی به انبارهای لنین گراد رسیدگی کردند، معلوم شد که جز غله چیزی در انبارها باقی نمانده و دولت فقط میتواند جیره نان به مردم بدهد و قادر به دادن قند و چای و حبوبات و روغن و کره و چیزهای دیگر نیست. آنهایی که در روز نیم کیلو نان را زیاد میدانند برای این است که بیش از یک یا دو کیلو گوشت و چربی و قند و حبوبات و میوه تازه تناول می‌نمایند و این گونه اشخاص محتاج خوردن نان نیستند و ممکن است که در تمام سال از خوردن نان خودداری نمایند، کما اینکه عده‌ای از آنها برای این که فربه نشوند نان نمی‌خورند. ولی ما ساکنان لنین گراد از ماه سپتامبر بعد، جز نان غذای دیگری نداشتیم و لذا روزی نیم کیلو نان اگر به ما میرسید حداقل خواربار بود که مانع از مرگ ما بر اثر گرسنگی میشد. اما دولت که حساب میکرد تا ۹ ماه دیگر آذوقه بشهر نخواهد رسید، نمیتوانست بهر یک نفر روزی نیم کیلو نان بدهد. اولیای امور لنین گراد در مورد خواربار مردم شهر طوری سهل انگاری کردند و خود را لالابالی نشان دادند که شگفت انگیز است.

اگر یک کدخدای قریه، از تیپ کدخدایان قدیم و روستائی روسیه را با همان اطلاعات محدود و خرافات روستائیان فرمانده لنین گراد می کردند، اومی فهمیدیک شهر بزرگ مثل لنین گراد که چهار میلیون جمعیت دارد، از قرار هر یک میلیون نفر هزار تن خواربار و جمعا هر روز نیازمند چهار هزار تن خواربار می باشد. اگر جیره ساکنان راجیره قحطی در نظر بگیرند و برای هر یک میلیون نفر، در روز، پانصد تن خواربار منظور کنند، باز شهری به عظمت لنین گراد در هر روز، احتیاج به دو هزار تن خواربار دارد و روزهایی که لنین گراد در محاصره نبود میتوانستند مقدار زیادی آذوقه بشهر بیاورند و در سیلوی بزرگ لنین گراد جای دهند. همان سیب زمینی و لوبیا و نخود و عدس حومه لنین گراد اگر بدقت جمع آوری میشد و بانبارها منتقل می گردید و خواربار را طبق کوبین جیره بندی بین مردم تقسیم مینمودند جلوی مرگ سه میلیون و ششصد هزار تن از مردم شهر را میگرفت. زیرا سه میلیون و ششصد هزار نفر از ساکنان لنین گراد از سرما و گرسنگی و امراض که آنهم ناشی از گرسنگی و سرما و فقدان وسائل بهداشت بود مردند. همانطور که از آغاز تاریخ دنیا تا امروز در هیچ نقطه از جهان سابقه نداشته که از چهار میلیون ساکنان یک شهر سه میلیون و نیم از آنها از سرما و گرسنگی بمیرند، در جهان سابقه نداشته که اولیای امور یک شهر بزرگ که در معرض خطر حمله است، مثل مصادر امور لنین گراد نسبت به سرنوشت مردم از حیث خواربار و آب و وسائل بهداشت بی اعتناء باشند، و با یک بیفکری کودکانه همه را بدست مقدرات بسپارند. حکومت لنین گراد بعد از این که میزان خواربار موجود در شهر را برآورد کرد، جیره نان هر نفر را یکصد و پنجاه گرم در روز تعیین نمود. وقتی ما شنیدیم که جیره هر نفر در روز یکصد و پنجاه گرم نان

مرده خواران لنین گراد

است خیلی مضطرب نشدیم، چون بخود امیدواری میدادیم که شاید بتوان کمی نان را با چیزهای دیگر جبران کرد. ولی بزودی معلوم شد که در شهر هیچ چیز یافت نمیشود و مردم چاره‌ای ندارند جز این که با یکصد و پنجاه گرم نان بسازند. تا وقتی که مردم امیدوار بودند که بتوانند غیرازنان چیزی برای خوردن بدست بیاورند وحشت نداشتند، ولی وقتی متوجه شدند که غیر از روزی یکصد و پنجاه گرم نان چیزی برای خوردن وجود ندارد دچار وحشت و بخصوص دچار گرسنگی تسکین ناپذیر شدند. حتی پیر مردانی که قبل از جنگ از فرسبی و فشار خون نالان بودند و یگانه علاج فرسبی و فشار خون را گرسنگی میدانستند و از خوردن غذا اماساک میکردند دچار گرسنگی علاج ناپذیر شدند.

در آن موقع ما نمیدانستیم که یکصد و پنجاه گرم نان به یکصد گرم و هفتاد و پنج گرم و آنگاه به پنجاه گرم خواهد رسید. چون حکومت لنین گراد مردم را از میزان موجودی خواربار مستحضر نمیکرد. ولی رفته رفته در شهر شایع شد که میزان جیره‌نان را کم خواهند کرد، زیرا حکومت نمیتواند هر روز، بهر نفر یکصد و پنجاه گرم نان بدهد. من تصور میکنم که این شایعه از طرف خانواده کسانی که دست در کار داشتند و از میزان موجودی خواربار مطلع بودند شایع گردید. باین ترتیب که مردان آن خانواده‌ها که در ادارات دولتی کار میکردند و از میزان غله در سیلوها مستحضر بودند خانواده خود را مطلع کردند و آن‌نان نیز بدیگران گفتند و شایعه مربوط بتقلیل سهمیه نان در شهر پیچید. هر کس که این شایعه را می شنید خود را موظف میدانست که در اندک مدتی بدیگران نیز بگوید تا اینکه شریکی برای اندوه پیدا کند. از جمله خود من، بهر کس که میرسیدم آن شایعه را می گفتم و کسی نبود که آن شایعه را

باور نکند برای اینکه زمینه از هر حیث برای باور کردن شایعه آمادگی داشت دو روز بعد از شایعه مزبور جیره نان بشبانه روزی یکصد گرم تقلیل یافت و اولیای امور برای اینکه روحیه مردم را برای قبول مضیقه‌ای بیشتر آماده کنند، گفتند که ممکن است در آینده جیره نان از این هم کمتر شود. آنوقت وحشت بزرگ و گرسنگی تسکین ناپذیر مردم شروع شد. انتشار خبر تقلیل جیره نان به روزی یکصد گرم و اینکه ممکن است از آن میزان هم کاسته شود مواجه با زمانی گردید که اولین ابرهای پائیزی آسمان لنین گراد را سیاه کرد و یکروز که مردم چشم گشودند شهر را از مه فصل زمستان سیاه دیدند. روزی که خبر مربوط بتقلیل جیره نان از طرف دولت منتشر گردید هنوز روزنامه‌های لنین گراد منتشر می‌شد. (۱) و چون برق جریان داشت، رادیو نیز کار میکرد و مردم می‌توانستند که خبر کاهش جیره نان را از رادیو بشنوند و در روزنامه‌ها نیز بخوانند. مسئله کاهش جیره نان لطمه بزرگی بروحیه مردم زد و احساس گرسنگی را غیر قابل تحمل کرد. من تصور نمیکنم تا آن روز در لنین گراد کسی مبادرت بخوردن جانوران اهلی یعنی سگها کرده بود. ولی وقتی جیره نان بیکصد گرم در شبانه روز رسید خوردن سگها آغاز شد.

آن روزها در زندگی کسی که آن ایام رادیده، از جمله من فراموش شدنی نیست من از لحظه‌ای که چشم می‌گشودم فقط در فکر خوردن بودم و غیر از خیال خوردن هیچ فکر از مخیله‌ام نمیگذشت.

۱ - روزنامه‌های لنین گراد بسبب کمبودهای زمان جنگ منحصر به دو روزنامه بود که آنها هم در قطعی کوچک باندازه یک دستمال جیبی منتشر می‌شد.

مرده خواران لنین گراد

بخاطر می آوردم که در قدیم وقتی نزد پدر و مادر خود بسر میبرد در موقع صرف شام، آنها یک قطعه گوشت بزرگ با مقدار زیادی سیب زمینی و لوبیای سبز در بشقاب من می گذاشتند و میگفتند (آنا تول) بخور. ولی من قدری از گوشت را می خوردم و یکی دو عدد لوبیای سبز در دهان می گذاشتم و آنگاه بشقاب غذا را از خود دور میکردم و میگفتم نمی خورم و مادرم پیوسته از کمی اشتهای من نزد همسایه ها شکایت میکرد و میگفت این پسر غذا نمی خورد و میترسم از نخوردن غذا گرفتار ضعف بنیه و مرض سل شود.

در آن موقع که در لنین گراد دچار گرسنگی شدم بیاد غذاهائی که مادرم می پخت و من با اکراه آنها را از خود دور میکردم افتادم و از حماقت خود حیرت کردم که چگونه آن اغذیه لذیذ را از خود دور مینمودم. من در عالم خیال غذاهائی را که مادرم می پخت طرف خطاب قرار میدادم و میگفتم. ای اغذیه مطبوع و خوش رنگ، من بشما قول میدهم که اگر یک مرتبه دیگر نصیب من بشوید نسبت بشما بی اعتنائی نخواهم کرد و بجزبان این گرسنگی ها، شما را خواهم خورد. گاهی بخود میگفتم که اگر روزی لنین گراد از محاصره بیرون بیاید و من هم زنده باشم، در هر شبانه روز ده وعده غذای کامل خواهم خورد و هرگز نخواهم گفت که من سیر هستم.

تاروژی که برق در کابل ها و سیم ها جریان داشت و رادیو کار میکرد و روزنامه منتشر میشد، مردم وقتی بهم میرسیدند راجع باخبار جنگ بحث می کردند و گاهی یک متخصص استراتژی و تاکتیک از تیپ کارشناسی که در موقع جنگ در اکثر میخانه ها و قهوه خانه ها هستند اخبار جنگ را برای شنوندگان مورد بحث قرار میداد و مثل یک کارشناس نظامی عالیرتبه که لااقل در ده جنگ فرماندهی درجه اول را

داشته ، عیوب نقشه‌های شوروی یا آلمان را ذکر مینمود و میگفت در فلان مورد فرماندهی قوای شوروی اشتباه کرده و بجای اینکه از جناح راست حمله کند از جناح چپ حمله کرد ، یا بجای اینکه از جناح چپ عقب نشینی نماید از جناح راست عقب نشینی نمود . هرکس که پای صحبت کارشناسان نظامی میخانه‌ها و قهوه‌خانه‌ها در موقع جنگ نشسته باشد میداند که آنها با چه اطمینان صحبت میکنند و چگونه نقشه بزرگترین سرداران جنگی را تخطئه مینمایند . طوری آنها به استراتژی و تاکتیک خود اعتماد دارند که سرداران بزرگ جنگی که دارای سرویس‌های اطلاعات و جاسوسی وسیع هستند آن اندازه با اطلاعات نظامی خود مطمئن نمیشوند . یکی از کارشناسان زبردست جنگ که ایراد های بزرگ به نقشه سرداران جنگی میگرفت یک سلمانی بود که من بدکان او میرفتم و موی سر را اصلاح میکردم . او یک نقشه روسیه را بدیوار دکان خود آویخته بود که بتواند از روی نقشه صحبت کند و میگفت من اگر بجای فلان ژنرال بودم در فلان میدان جنگ طور دیگری رفتار مینمودم و اینک نه فقط آلمانیها از روسیه رفته بودند بلکه تا برلن آنها را تعقیب میکردم و پایتخت آلمان را تصرف مینمودم و برای همیشه به میلیتاریسم آلمان خاتمه میدادم . ولی یک روز من از همان استاد سلمانی شنیدم که میگفت ، این جنگ برای دولت آلمان مثل جنگ بین المللی اول تمام نمیشود ، بلکه رجال دولت آلمان در پایان این جنگ همه به قتل میرسند یا اسیر میشوند .

استاد سلمانی این حرف را در سال ۱۹۴۱ میلادی بر زبان آورده بود و عمرش کفاف نداد که زنده بماند و مشاهده کند که پیش بینی او جامه عمل پوشید ، زیرا آن مرد هم مثل میلیونها نفر از ساکنان لنین گراد از گرسنگی و سرما و یا مرض جان تسلیم کرد . اگر هم زنده

می‌ماند من با و دسترسی نداشتم تا اینکه از وی بهرسم چگونه چهار سال قبل از خاتمه جنگ، عاقبت کارسرای دولت آلمان را پیش بینی کرد زیرا بعد از اینکه لنین‌گرا از محاصره بیرون آمد من و عده‌ای دیگر را از آن شهر خارج کردند. (۱)

اما چند روز بعد از اینکه جیره نان روزی یکصد گرم شد و اطلاع دادند که باز از آن جیره می‌کاهند، دیگر کارشناسان نظامی حال و رقم نداشتند که راجع بوقایع نظامی بحث کنند و پس از آن جریان برق قطع شد و روزنامه‌ها هم از انتشار بازماندند و دیگر خبری از جبهه‌های دیگر روسیه به ما نرسید. اگر ما از جبهه‌های دیگر روسیه اطلاع داشتیم و میدانستیم که وضع دنیای خارج چگونه است، شاید حالت وحشیگری و سبعیت که بدان اشاره می‌کنم در ما موجود نمی‌آمد. انسان ولو گرسنه باشد اگر از وضع خود و کشورهای دیگر مستحضر شود در روحیه‌اش موثر واقع می‌شود. مثلاً "اگر ما برق داشتیم و می‌توانستیم از اخبار رادیو استفاده کنیم می‌فهمیدیم که از وقتی که آلمان به روسیه حمله کرده، دولت انگلستان تصمیم گرفته از راه شمال اروپا به روسیه آذوقه و اسلحه و مهمات و ماشین‌آلات برساند و آنچه از انگلستان به روسیه می‌رسد در بندر (مورمانسک) واقع در شمال وطن ما تحویل روسی‌ها می‌شود.

ما اگر از این خبر مستحضر می‌شدیم و میدانستیم که اولین کاروان بزرگ کشتی‌های انگلیسی از شمال اروپا گذشته و به بندر (مورمانسک) رسیده است نسبت به آینده خودمان امیدواری حاصل می‌کردیم. در آغاز حمله به روسیه ما شنیده بودیم که انگلستان بوطن ما کمک خواهد کرد ولی تبلیغات رسمی دولت شوروی طوری ذهن ما را نسبت به دول

۱- شرح این واقعه در فصول آینده ذکر خواهد شد.

سرمایه داری مشوب کرده بود که ما انتظار نداشتیم که دولت انگلستان بوعده خود عمل کند و بروسیه کمک نماید .

در جنگ اول جهانی گرچه دول فرانسه و انگلستان بروسیه کمک کردند ولی در آن موقع بروسیه دارای حکومت امپراطوری و سرمایه داری بود ، نه حکومت سوسیالیستی .

کسانی که بین ما تجربه داشتند میگفتند منظور انگلیسی ها از وعده ای که بروسیه برای کمک داده اند دفع الوقت کردن است و انتظار همانطور که فرانسه را در ظرف چند هفته از پا در آورد ، بروسیه را نیز در ظرف چند هفته از پا در می آورد و بعد می گویند که ما فرصت نکردیم بشما کمک کنیم ، زیرا تا خواستیم آذوقه و وسائل جنگ را بسته بندی و بار کشتی ها نمائیم جنگ تمام شد . زیرا آن ها تصور میکنند که بروسیه هم مثل فرانسه است که در ظرف شش هفته از پا در آید ، غافل از اینکه بروسیه هرگز از پا در نخواهد آمد .

معمربین و ارباب تجربه ما این طور اظهار نظر میکردند و ما که جوان بودیم بواسطه نداشتن تجربه و با توجه باینکه گوشمان از خدعه و ریاکاری دول سرمایه داری پر شده بود طور دیگری فکر نمیکردیم .

اما اگر می فهمیدیم که دولت انگلستان بوعده وفا کمرده و کاروان های دریائی بریتانیا وارد بندر (مور مانسک) میشوند و محمولات خود را در آنجا تحویل میدهند امیدواری حاصل میکردیم .

یکی دیگر از واقعی که ما از آن مطلع نشدیم ، مسئله داخل شدن دولت امریکا در جنگ بود . دولت امریکا در ماه دسامبر سال ۱۹۴۱ میلادی بر اثر حمله دولت ژاپن به بندر (پیرل هاربور) واقع در اقیانوس آرام و غرق کشتی های جنگی امریکا در آن بندر وارد جنگ شد .

ما میدانستیم که در جنگ اول جهانی ورود امریکا بمیدان جنگ، پیروزی متفقین را تسریع کرد. در آن موقع نیز اگر از ورود امریکا به جنگ مطلع می شدیم، می فهمیدیم که چون دولت امریکا علیه دول زاپین و آلمان وارد جنگ گردیده لاجرم متحد نظامی دولت شوروی خواهد شد و کمک امریکا خیلی موثر خواهد بود و چون دول امریکا و انگلستان دارای قوی ترین نیروهای دریائی جهان هستند ممکن است که در تابستان آینده از راه دریا (۱) با کشتی های جنگی، خود را به لنین گراد برسانند و آن شهر را از محاصره نجات بدهند.

امروز که من مردی جا افتاده هستم و از اوضاع دنیای خارج (دنیای خارج از روسیه) بیشتر اطلاع حاصل کرده ام میدانم که در آن موقع دول امریکا و انگلستان با این که دارای یک نیروی دریائی قوی بودند نمیتوانستند ناوهای جنگی خود را وارد دریای بالتیک نمایند و لنین گراد را از محاصره نجات بدهند، زیرا لنین گراد کنار دریای بالتیک و در مشرق آن قرار گرفته است.

اما در آن وقت هرگاه خبر ورود امریکا بجنگ، بگوش ما میرسید امیدواری در قلب همه بوجود می آمد و روحیه محصورین لنین گراد را تقویت میکرد.

وقتی جیره نان بروزی هفتاد و پنج گرم رسید لنین گراد در تاریکی فرو رفت و سرمای مهیب زمستان ۱۹۴۱ شروع شد. قبل از اینکه سرمای هولناک شروع شود، ساکنان شهر هر چه درخت در داخل و خارج شهر بودند انداخته و بمصرف رسانیدند. بطوری که بعد از آغاز سرمای شدید زمستان سوخت برای گرم کردن خانه ها وجود نداشت.

۱- دریای بالتیک واقع در شمال اروپا.

تا روزی که مردم می‌توانستند برای گرم کردن خانه چوب تهیه کنند ، گرسنگی قتل عام نمیکرد ، ولی بعد از اینکه سوخت نایاب شد و مردم حتی پنجره‌ها و اتاقهای زائد خانه را سوزانیدند و تمام اشیاء چوبی خانه را بمصرف گرم کردن رسانیدند ، قتل عام گرسنگی و سرما شروع شد . در بعضی از افسانه‌ها صحبت از شهری شده که در آنجا تاریکی مطلق حکم فرماست و هرگز روشن نمیشود و آن را شهر ظلمات خوانده‌اند . لنین گراد در زمستان سال‌های (۱۹۴۱ و ۱۹۴۲) میلادی شهر ظلمات بود ، چون هرگز نور بشهر نمی‌تابید .

قبل از اینکه تمام وسائل روشنایی از بین برود خیابانهای لنین گراد به مناسبت جنگ شب‌ها خاموش بود ، ولی در داخل منازل مردم چراغ داشتند و در آغاز جنگ هم زیاد محتاج برق برای روشنایی نبودند . چون جنگ روسیه در فصل تابستان شروع شد و در تابستان روزهای لنین گراد خیلی بلند است و همین‌طور شبها کوتاه می‌باشد ، مردم زیاد احتیاج به روشنایی ندارند . ولی در فصل زمستان شبها بلند و روزها کوتاه میشود و در زمستان سال‌های (۱۹۴۱ - ۱۹۴۲) در سراسر خانه‌های لنین گراد تاریکی مطلق حکم فرما بود . در سراسر شب مردم گرفتار تاریکی مطلق بودند و بعد از اینکه روز میدیدم و غلیظ خلیج فنلاند (۱) شهر را تیره میکرد .

آنهایی که توانایی داشتند که از منازل خارج شوند بیرون می‌رفتند ، تا اینکه بتوانند جیره نان خود را که هر بیست و چهار ساعت یک بار داده میشد دریافت نمایند . کسانی که توانایی خروج از منزل

۱ - خلیج فنلاند که لنین گراد کنار آن واقع شده از خلیج‌های دریای بالتیک است - م

را نداشتند همانجا میماندند تا اینکه بمیرند .

تمام دکان ها و ادارات دولتی تعطیل بود ، چون گرسنگی مجال نمیداد که کسی بتواند مشغول بکاری شود و مغزها استعداد کارکردن نداشت .

دانشکده ما هم مثل موسسات دیگر تعطیل شده بود و من بعد از خروج از منزل کاری نداشتم ، جز اینکه بروم و جیره نان خود را دریافت نمایم . وقتی از منزل خارج میشدم تقریباً " فرقی با (روبنسسون) ملاح معروف انگلیسی که بر اثر طوفان بیک جزیره خالی از سکنه افتاد و مدت بیست سال به تنهایی در آن جزیره بسر برد ، نداشتم و مثل آن مرد ، در آن جزیره خود را در شهر لنین گراد تنها می یافتم ، زیرا هیچ نوع اطلاعی از هیچ قسمت روسیه و دنیا نداشتم و کسی علاقمند نبود که بداند من زنده هستم یا مرده ، و من هم علاقه نداشتم که بدانم دیگران زنده یا مرده اند .

هرکس در لنین گراد برای خود زندگی میکرد و میکوشید کاری بکند که از سرما و گرسنگی نمیرد . وقتی از منزل بیرون می آمدم و در خیابان های لنین گراد قدم می نهادم مثل این بود که در جاده های واقع در قطب شمال حرکت میکنم و کسی در آن جاده وجود ندارد . من میدیدم کسانی در خیابان گام بر میدارند و میروند و می آیند ، ولی آنها را انسان نمیدانستم و خود هم برای آنها انسان نبودم .

آدمیت یعنی اینکه اگر دیگری در شرف مرگ بود ما قدری باو کمک کنیم که حال نزع را بروی آسان نمائیم . یک روز موقعی که من از خیابان عبور میکردم یک نفر گفت . رفیق داروف ، رفیق داروف . (داروف) نام من است و تارو برگردانیدم که ببینم آن شخص کیست افتاد و مرد و من با اینکه اسم خود را از دهانش شنیدم آنقدر همت و توانائی نداشتم

که بدانم مردی که موقع مرگ اسم مرا بر زبان آورده و در آن لحظه بیدار من بوده و یا مرا دیده کیست ؟

زمانی بود که برای آخرین کلمات مرد یا زنی که در بستر مرگ افتاده و در حال نزع بود خیلی اهمیت قائل بودند و بعضی از آن کلمات را بر او راز می نوشتند و برای نسل های آینده بیا دگار می گذاشتند، ولی در آن ایام که مردم لنین گراد از گرسنگی می مردند گوش دادن و بخاطر سپردن آخرین کلمات یک نفر که در حال نزع است بکلی از مد افتاده بود.

من فکر میکنم هر کس که از خانه بیرون می آمد و از جمله خود من، انتظار داشت و حتی آرزو مند بود که بمیرد و دیگر قدم به خانه نگذارد. چون در خارج از خانه، باز چشم او به کسانی می افتاد که راه میروند تا اینکه یکصد قدم بالاتر بزمین بیافتند و زندگی را بدرود بگویند، ولی در خانه سرد و تاریک و بدون آتش حتی از مشاهده این منظره هم که قدری نماینده فعالیت حیاتی بود محروم میماند.

خیابان های لنین گراد در زمستان سال های (۱۹۴۱-۱۹۴۲) به خصوص در ماه های دسامبر ۱۹۴۱ و ژانویه ۱۹۴۲ میلادی با اموات مفروش شده بود. در پانزده روز اول ماه ژانویه ۱۹۴۲ میلادی هر روز بیست و پنج هزار نفر و در پانزده روز دوم آن ماه هر روز سی هزار نفر در لنین گراد از گرسنگی و سرما و امراض ساری میمردند. اجساد آن سی هزار نفر که امروز در خارج از خانه ها و در خیابانها میمردند روی زمین میماند و فردا لاشه های سی هزار نفر دیگر با آنها منضم میشد و روز بعد لاشه های سی هزار مرده جدید ضمیمه امواتی که روی زمین مانده بودند میگردد. اموات چون لکه های سیاه روی زمین میماند تا اینکه برف بیاید و روی آنها را بپوشاند و آنوقت روی برف جدید طبقه ای دیگر

از لاشه‌های اموات مثل سنگفرش بوجود می‌آمد .

کسی در فکر نبود که لاشه‌ها را از خیابانهای شهر جمع‌آوری نماید و بخارج از شهر ببرد و دفن کند زیرا کسی توانائی نداشت که لاشه‌ها را حمل نماید .

هیچ‌کس فکر نمی‌کرد که بعد از اینکه فصل برودت و یخ بندان گذشت، وجود صدها هزار لاشه در خیابان‌های لنین گراد که طبقه بطبقه بالای هم قرار گرفته و بعد از ذوب برف و یخ یک انبوه را تشکیل خواهد داد برای ساکنان شهر مستلزم ایجاد چه امراض و بلاهائی میباشد، زیرا کسی امیدوار نبود که تا خاتمه فصل یخ بندان زنده بماند .

سرما در شهر لنین گراد مناظری سهمگین بوجود می‌آورد . یکروز هنگامی که از خیابان می‌گذشتم دومرد ریشو و ژولیده را دیدم که کنارهم نشسته اند و هر یک کاردی بدست گرفته، مشغول قطع پای دیگری می‌باشند زیرا پای هر دوی آنها مبتلا بسرمازدگی شده بود و چون میدانستند که نباید امیدوار به استفاده از جراح و دارو باشند با کارد پای منجمد شده یکدیگر را قطع میکردند که بتوانند چند روز دیگر زنده بمانند و برودت شدید هوا و انجماد پا مانع از این بود که احساس درد کنند و یا اینکه درد قطع پا را بامید اینکه زنده بمانند تحمل مینمودند . اما اکثر کسانی که مبتلا بانجماد دست‌ها و پاها می‌شدند، از قطع دست و پا خورداری میکردند چون میدانستند که قطع اعضای منجمد شده بدن، آنها را از مرگ نخواهد رها کند .

یکی از جاهائی که چون قتلگاه بشمار می‌آمد مقابل نانوائی بود و کسانی که در ردیف می‌ایستادند تا این که نوبتشان برسد و نان دریافت کنند بمناسبت اینکه مجبور بودند چند ساعت مقابل دکان در معرض برودت توقف نمایند بزمین می‌افتادند و زندگی را بدرود میگفتند .

آنهايي که مقابل دکان نانوايي بر زمين ميافتادند و ميبردند همانجا مي ماندند و ديگران روز بعد لاشه آنها را لگد ميکردند و در صف ميايستادند .

يکروز که مثل روزهاي ديگر ، ساکنان شهر ، در هواي تيره و سرماي منجمدکننده از منازل خارج شدند که بطرف نانوايي بروند و جيره نان خود را دريافت نمايند ، تعدادي هواپيماهاي آلماني از آسمان لنين گراد عبور نمودند . چون هوا ابر آلود بود ما هواپيماهاي آلماني را نميديديم ، ولي صدای ملخ آنها را مي شناختيم و ميتوانستيم از روي صدا هواپيماهاي دوست و دشمن را تميز بدهيم .

هنگامي که هواپيماهاي آلماني از فراز شهر عبور ميکردند نان هاي سفيد از آسمان نازل شد و روي برف افتاد و مردم بطرف نانها شتاب کردند و هر کس که يک نان بدست مي آورد بدهان ميبرد و با لذت ميخورد . ولي تمام کساني که از آن نانها خورده بودند مسموم شدند و با درد هاي غير قابل تحمل جان سپردند و معلوم شد که آن نانها آلوده به زهر بوده است .

گوئي گرسنگي و سرما و بيماري ساري براي قتل عام ساکنان شهر کافي نبود که آلمانيها نان زهر آلود را نيز بر آن افزودند . وسايل انتشار اخبار در لنين گراد فقط شايعات عمومي بود و مردم بوسيله شايعه از فرو ريختن نان سفيد و مسموم کننده از طرف آلمانيها مستحضر شدند .

در روزهاي بعد آلمانيها علاوه بر نان سفيد ، مقداري قرص هاي شيريني و آب نبات از آسمان فرو ريختند و با اينکه مردم شنيده بودند که عده اي از خوردن نان آسماني مسموم شده اند باز جهت جمع آوري نان ها و شيريني ها حرص مي زدند و دسته اخير هم بدسته اوليه ملحق

گردیدند و مردند .

من نمیدانم چه شد که دشمن این روش را ترک کرد و دیگر اغذیه زهرآلود از آسمان بزمین نفرستاد . در آن موقع هنوز حکومت آلمان نازی مثل سالهای بعد بیرحم نشده بود و شاید در سازمان آن حکومت کسانی بفکر افتادند که فرو ریختن اغذیه زهرآلود در لنین گراد برخلاف اصول جنگ و جوانمردی است و ادامه آن روش را ممنوع کردند . من تصور نمیکنم که خودداری آلمانیها از بکار بردن اغذیه زهرآلود ناشی از خواست صلیب سرخ بین المللی بوده ، زیرا در آن موقع خود دولت اتحاد جماهیر شوروی از وضع لنین گراد اطلاع نداشت تا چه رسد به صلیب سرخ بین المللی تا این که نزد دولت آلمان اقدام کند و وی را از ادامه این کار بازدارد . این است که عقیده دارم خود آلمانیها دریافته اند که روش مذکور منافعی با اصول اخلاق و جوانمردی است و دیگر اغذیه زهرآلود را به ساکنان لنین گراد هدیه نکردند .

یک بار گفتم که در فصل زمستان شهر لنین گراد سرد میشود و با اینکه کنار دریا قرار گرفته (و شهرهای کنار دریا بالنسبه گرم است) باز در زمستان هوای منجمد کننده دارد . علت این که مجاورت دریای بالتیک از برودت شهر لنین گراد نمیگاهد دو چیز است ، یکی نزدیکی به منطقه قطبی و وجود دشت های بزرگ در پیرامون لنین گراد و دیگری این که در مشرق دریای (بالتیک) برخلاف بعضی از دریاها جریان آب گرم وجود ندارد که از شدت برودت در فصل زمستان بگاهد . جریان های آب گرم در تعدیل هوای سرد زمستان اثر دارد و معروف ترین جریان آب گرم جریان (گلف استروم) میباشد که مثل یک رودخانه عریض و گرم از کنار بریتانیا و ایرلند میگذرد و مانع از این میشود که در فصل زمستان میزان برودت در آن دو جزیره افزایش یابد . یک

چنین جریان آب گرم در مشرق دریای بالتیک نیست و لذا برودت زمستان لنین گراد را چیزی تعدیل نمی نماید. ولی برودت زمستان سالهای ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ میلادی در تاریخ شصت، هفتاد سال اخیر لنین گراد (تا آن روز) حادثه ای است بی نظیر و سالخوردگان بیاد نداشتند که میزان برودت به پنجاه درجه زیر صفر برسد و اگر توجه شود که در خود قطب شمال در فصل زمستان میزان برودت کمتر از این سرما می باشد خواهیم فهمید که پنجاه درجه برودت چه سرمای مهیبی می باشد. در برودت پنجاه درجه زیر صفر نمیتوان هوای آزاد را تنفس کرد، برای اینکه اگر هوا قبل از رسیدن به ریه بوسیله شال گردن ضخیم یا چیز دیگر گرم شود سبب انجماد حجرات ریه میشود. برودت پنجاه درجه زیر صفر بقدری شدید است که نمیتوان مدت ده دقیقه در هوای آزاد بسر برد مگر با دارا بودن لباس های پوستی مخصوص از آن نوع البسه ای که قبایل موسوم به (اسکیمو) و (لایون) که در شمال اروپا بسر می برند می پوشند. در برودت پنجاه درجه زیر صفر جیوه منجمد میشود و الکل حالت میعان را از دست میدهد و غلظت پیدا میکند و اگر دست را در آن برودت مدت ده دقیقه در هوای آزاد قرار بدهیم و بعد بوسیله کارد دست را از آرنج قطع نمائیم احساس درد نخواهیم کرد. در برودت پنجاه درجه زیر صفر هیچ انسانی نمی تواند در هوای آزاد زنده بماند مگر با دارا بودن وسائل مخصوص و فقط سگها و گوزن ها و خرس ها و سایر جانوران قطبی قادر به تحمل این برودت هستند. کسی که سرمای لنین گراد را در زمستان سالهای ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ میلادی حس نکرده نمیتواند بفهمد که من چه میگویم و برودت پنجاه درجه زیر صفر چیست، همانگونه که تا انسان گرسنگی لنین گراد را حس نکرده باشد نمی تواند بمفهوم گرسنگی پی ببرد. خلبان هایی که امروز در ارتفاع چهل تا پنجاه هزار پا و بیشتر در

فضائی که برودت آن شصت درجه زیر صفر است پرواز مینمایند نمیتوانند بفهمند که برودت زمستان سالهای ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ میلادی در لنین گراد چگونه بود. زیرا آن خلبانها در یک اطاق بدون منفذ و گرم که فشار هوا هم در آن محاسبه و میزان شده نشسته اند و مثل این است که در خانه خود نشسته باشند.

جهانگردانی که برای اکتشافات جغرافیائی و مطالعات زمین شناسی بقطب شمال و جنوب می روند باز نمی توانند بفهمند که برودت پنجاه درجه زیر صفر چه کیفیتی دارد، زیرا همه دارای لباس مخصوص و وسائل گرم شدن هستند و غذای کافی میخورند. اگر یک نفر در برودت پنجاه درجه زیر صفر بسر ببرد و از سرما نمیرد و زنده بماند بعد از آن هرگز از سرما شکایت نخواهد کرد. نفوذ برودت پنجاه درجه زیر صفر بقدری زیاد است که وجود چند روزنه بوسعت یک ناخن در یک اطاق کافی است که برودت هوای اطاق مزبور را مانند هوای آزاد کند. آلمانیها که بدو از بمباران لنین گراد خودداری می کردند تا اینکه آن شهر را بدون عیب و نقص بدست بیاورند بعد از اینکه از مقاومت مدافعین لنین گراد بخشم در آمدند با توپ های دورزن و سنگین خود لنین گراد را بباد گلوله گرفتند و قسمتی از ساختمانها ویران شد و قسمتی دیگر آسیب دید. در سنوات بعد وقتی محاصره لنین گراد ادامه یافت و آلمانیها بطور مرتب ساختمانهای شهر را ویران کردند آنهایی که زنده ماندند عادت به غارنشینی نمودند و توانستند در بیغوله ها بسر ببرند. ولی در اولین زمستان محاصره لنین گراد مردم هنوز عادات مدنیته را از دست نداده بودند و نمیتوانستند در غارها و بیغوله ها زندگی کنند و ترجیح میدادند که در اطاقها بسر ببرند، و چون اطاق فاقد آتش و بعضی هم دارای روزنه بود یک عده که در آغاز شب طولانی

و تاریک لنین گراد می خوابیدند صبح روز دیگر از خواب بر نمی خاستند ولی بعد از این که برودت آن ها را بی حس و حرکت میکرد بدون تحمل زجر جان دادن بدنای دیگر میرفتند .

ساکنان شهر برای اینکه خود را از سرمانجات بدهند بوسائلی متوسل میگرددیدند ، وسیله اول اینکه بعضی از آنها در خانه هائی که دارای چندین آپارتمان بود دورهم جمع میشدند و در یک جا آتش می افروختند و همان جا می خوابیدند تا اینکه در سوخت صرفه جوئی نمایند ، بدین ترتیب امیدواری داشتند که درب و پنجره خانه آنها دیرتر به مصرف برسد و زیاده تر زنده بمانند ، وسیله دوم این بود که بعد از این که در اطاقی آتش هیزم می افروختند تمام روزنه های آن را می بستند تا اینکه حرارت دیرتر از اطاق خارج شود و تا وقتی که چوب داشتند و یا می توانستند حرارت اطاق را حفظ نمایند زنده میماندند و پس از آن جان می دادند و جنازه آنها در خانه ها میماند تا اینکه فصل سرما بگذرد و بتوانند لاشه ها را از منازل خارج نمایند ، و یا اینکه خانه ها بر اثر شلیک توپ های آلمانی ویران میگرددید و لاشه ها زیر آوار میماند و کسی هم در سالهای بعد در صدد بر نمی آمد که آنها را از زیر آوار خارج نماید .

بطور کلی از هر هشت نفر که در شهر لنین گراد زندگی میکردند هفت نفر از گرسنگی و سرما و امراض ساری جان سپردند و آماری درست نیست که نشان بدهد از این عده چند نفر در خانه ها جان باختند ، ولی بطور تخمین می توان گفت که شاید بین هفتصد تا هشتصد هزار نفر از ساکنان ، بویژه اطفال در خانه ها زندگی را بدورد گفتند و محتاج به تفصیل نیست که فجیع ترین مرگها مرگ کودکان معصوم بود که نه میدانستند از کجا آمده اند و نه میدانستند بکجا میروند ولی دائم

از گرسنگی می‌نالیدند و در آغوش مادران گرسنه و لاغر اندام و ناتوان خود از سرما می‌لرزیدند ، بطوری که قبل از وارد شدن در تفصیل ، ضمن کلیات محاصره لنین گراد گفتیم جیره نان که روزی هفتاد و پنج گرم بود بروزی پنجاه گرم برای هر یک نفر تقلیل یافت . این پنجاه گرم نان برخلاف آنچه ممکن است تصور شود نانی بود مرغوب ، برای اینکه حکومت لنین گراد که نان را توزیع میکرد چیزی نداشت که داخل آرد نماید و آن را نامرغوب کند و در لنین گراد هیچ نوع ماده غذایی یافت نمی‌شد که بتوان آنرا داخل نان کرد . شاید اگر نانی نامرغوب بدست مردم می‌دادند آرزوی خوردن نان با آن طرز که گفتیم در مردم وجود نمی‌داشت ولی چون مردم هر روز یک لقمه کوچک نان مرغوب و لذیذ می‌چشیدند نمی‌توانستند طعم نان را فراموش کنند .

در جنگ جهانی دوم تقریباً تمام شهرهای اروپا گرفتار کمی خواربار شدند و در تمام شهرهای مذکور بازارهای سیاه برای فروش خواربار بوجود آمد و هر کس پول داشت می‌توانست بقدر احتیاج خود از بازار سیاه آذوقه خریداری نماید .

ولی لنین گراد جز در آغاز محاصره دارای بازار سیاه نبود زیرا چیزی وجود نداشت تا در بازار سیاه فروخته شود و از این حیث لنین گراد نسبت به تمام شهرهایی که در جنگ جهانی دوم گرفتار کمبود خواربار شدند مزیت دارد اگر بتوان گفت که ساکنان شهرهای مذکور گرفتار مضیقگی شده‌اند .

چون حتی در آخرین روزهای جنگ برلن که آن شهر تحت محاصره بود ساکنان شهر جیره‌ای بالنسبه کافی دریافت میکردند و بهمین جهت کسی در برلن از گرسنگی نمرد .

شهر استالین گراد واقع در جنوب روسیه و در ساحل رود (ولگا)

بر اثر جنگ ویران گردید، ولی در آنجا ہم کسی از گرسنگی فوت نکرد .
 وقتی جیره نان در لنین گراد بہ روزی پنجاہ گرم رسید آدم خواری
 از راہ تاسیس رستوران ہائی کہ گوشت آدم را طبخ میکردند و میفروختند
 شروع شد و شاید بتوان این رستوران ہا را بازار سیاہ لنین گراد نامید .
 من یکی از این رستوران ہا راہ یافتم و در آنجا برای اولین بار
 گوشت آدم را خوردم و بعد از آن ، برای خوردن گوشت انسان بہ آن
 رستوران می رفتم .

حکومت لنین گراد از وجود رستوران های مذکور آگاہ بود بدلیل
 اینکہ افراد پلیس ہم آنجا میرفتند و گوشت آدم می خوردند ، ولی خوردن
 گوشت انسان ، علی الرسم ممنوع بود ، زیرا هنوز حکومت بمردم خواربار
 می رسانید و روزی پنجاہ گرم نان بہر یک نفر میداد ، ولی روزی فرا
 رسید کہ درب دکان های نانوائی بسته شد و جیره پنجاہ گرم نان کہ ہر
 روز بمردم می دادند قطع گردید .

تا روزی کہ حکومت لنین گراد بمردم پنجاہ گرم نان میداد هنوز
 یک صورت ظاہر از سازمان یک جامعہ متمدن در لنین گراد وجود داشت .
 هنوز مردم وقتی بعد از یک شب منجمد کنندہ بر پا میخاستند ، امیدی
 نسبت بزندگی داشتند برای این کہ میدانستند کہ باید بروند پنجاہ
 گرم نان دریافت نمایند . ولی وقتی جیره روزانہ قطع شد آخرین
 رشتہ ای کہ مردم را بزندگی می پیوست و امیدوار شان میکرد کہ زندہ
 بمانند قطع گردید .

فصل دوم

وقتی جیره نان قطع شد حکومت لنین گراد اعلامیه صادر نکرد و علت قطع جیره نان را نگفت، زیرانه روزنامه وجود داشت و نه رادیو کار میکرد که بتوان ضمن یک اعلامیه علت قطع جیره نان را بمردم گفت، ولی مردم فهمیدند که جیره از این جهت قطع گردیده که دیگر در شهر آذوقه نیست.

قبل از اینکه جیره قطع شود من شروع به آدمخواری نموده بودم و لذا قطع جیره نان مرا از گرسنگی معدوم نمیکرد، مع هذا وقتی شنیدم که جیره نان قطع گردیده و دیگر حکومت بمردم نان نمیدهد با اینکه تحت تاثیر زهر پتومائین (۱) بودم و پیوسته حالی شبیه بمست ها داشتم باز از این واقعه تکان خوردم.

در آنروز مثل ایام دیگر هوا سرد و فضا ابرآلود بود. من وقتی شنیدم که جیره نان قطع گردیده و دیدم که دکان نانوائی را بسته اند بخود گفتم اینک خویش را برای مرگ آماده کن زیرا نوبت رفتن تو نیز فرا رسیده است. اطمینان دارم آن عده از ساکنان لنین گراد که هنوز زنده بودند و حرکت می کردند مانند من فکر مینمودند و می اندیشیدند که باید بمیرند. تا آن روز بخود میگفتم آیا آفتاب خواهد دمید و مرتبه ای دیگر من نور خورشید را خواهم دید و آیا ممکن است که اندام منجمد

۱ - زهری که از گوشت اموات وارد بدن انسان میشود.

من باز گرم شود و تابش اشعه آفتاب را روی بدن خود احساس نمایم . ولی در آن روز این تردید در ضمیر من مبدل به علم الیقین گردید و دانستم که دیگر خورشید طلوع نخواهد کرد و اشعه گرم خود را به شهر لنین گراد نخواهد تابید و تمام کسانی که در شهر لنین گراد زندگی میکنند و از جمله من ، در تاریکی زندگی را بدورد خواهند گفت بدون این که یک وعده نان یا سیب زمینی سیر بخورند .

حکومت لنین گراد با قطع جیره نان بطور رسمی آدمخواری را تجویز کرد ، زیرا بعد از اینکه جیره نان قطع شد غیر از لاشه انسان چیزی وجود نداشت که مردم بخورند .

مناسفانه جیره نان هنگامی قطع شد که سوخت مردم نیز با تمام رسید و نمی توانستند گوشت اموات را بپزند و بخورند و مجبور بودند که گوشت را خام صرف نمایند . طبخ گوشت انسان خوب است و هیچ نوع رایحه و طعم نامطلوب از آن بمشام نمیرسد و فقط قدری شیرین میباشد . من و صدها هزار تن از ساکنان لنین گراد این آزمایش مخوف را تحصیل کردیم که طعم گوشت انسان از گوشت گوسفند بالاخص گوسفندهای پیری که طعم چربی آنها زننده و گاهی مهوع میباشد بهتر است و از حیث سفیدی ، گوشت انسان بعد از اینکه طبخ شد چون گوشت گوساله سفید مینماید .

اگر موقعی که مردم لنین گراد سوخت داشتند و می توانستند گوشت انسان را بپزند دستشان به لیموترش می رسید و بدان وسیله شیرینی گوشت انسان را از بین میبردند ممکن بود که با گوشت آدمی ، غذاهائی ماکول تهیه نمایند . ولی هیچ چیز که بتوان با آن طعم گوشت را تغییر داد در شهر یافت نمی شد و مردم گوشت را چرخ می کردند و یا اینکه بشکل بیفتک می پختند .

وقتی جیره نان قطع گردید چون سوخت وجود نداشت مردم مجبور شدند که گوشت خام انسان را تناول نمایند و بمناسبت منجمد شدن لاشه‌ها و اینکه دندانهای مردم به مناسبت فقدان ویتامین لق شده و یا ریخته بود، به اشکالاتی برخورد کردند.

من قبل از اینکه جنگ لنین گراد شروع شود عضو هیئت تحریریه دو مجله هنری لنین گراد بودم و مثل تمام کسانی که در مجلات کار می‌کنند، تعداد زیادی روزنامه و مجله در منزل داشتم. بعد از اینکه زمستان شروع شد کاغذهای بی مصرفی را که من در خانه داشتم دارای ارزش گردید، زیرا میتوانستم بوسیله کاغذها خود را از انجماد حفظ نمایم. در روزها و شب‌های سرد زمستان لنین گراد تمام بدن من مستور از کاغذ روزنامه و مجله بود و پاها را با کاغذ می‌پوشاندم و در یک جفت چکمه نمدی (۱) جامیدادم. ساق پاوران و کمرو پشت من هم پوشیده از کاغذ بود و فکر می‌کنم از مسئله خوردن اموات گذشته آنچه مرا زنده نگاه داشت همان کاغذها بود که حرارت بدنم را حفظ میکرد و نمی‌گذاشت که منجمد شوم.

من قصد ندارم خودستائی کنم ولی می‌گویم قدری از کاغذهای خود را بهمسایگان دادم تا بدین وسیله خویش را گرم کنند. اما تمام ساکنان لنین گراد نمی‌توانستند از کاغذ استفاده نمایند و بدان وسیله مانع از خروج حرارت بدن شوند و کاغذ باطله که در شهرهایی از بی ارزش‌ترین کالاها میباشد در لنین گراد نایاب گردیده بود.

۱ - تمام ساکنان لنین گراد قبل از جنگ برای فصل زمستان چکمه نمدی داشتند.

آلمانیها بعد از قطع جیره نان ، چند شبانه روز متوالی شهر را بتوپ بستند و مثل این بود که دقت میکردند که تمام محلات شهر را ویران نمایند .

بعد از اینکه سوخت تمام شد و جیره نان قطع گردید من که عادت کرده بودم گوشت پخته انسان را بخورم تا دو شبانه روز از خوردن گوشت خام خودداری نمودم ، چون نمی توانستم خود را مجبور به تناول گوشت خام کنم .

روز سوم که آلمانیها شلیک توپها را تجدید کردند من با احساس گرسنگی شدید چشم گشودم . بخودم گفتم که میروم و قطعه ای گوشت از لاشه یک مرده جدا میکنم و بر میگردم و با بقیه کاغذی که برایم باقی مانده است آنرا می پزم و می خورم .

من میدانستم که هرگاه بخوام گوشت را به پزم ذخیره کاغذم از بین خواهد رفت و برای پوشاندن بدن در شب های طولانی زمستان کاغذ نخواهم داشت ، ولی فشار گرسنگی ، مآل اندیشی را از بین برد و کارد منزل را جهت تهیه گوشت در جیب گذاشتم و از منزل خود خارج شدم موقعیکه از راهرو عبور میکردم که بطرف پلکان بروم و از منزل خارج شوم دیدم که درب اطاق یکی از همسایه ها باز است و قبل از این که همسایه را ببینم یک جفت چکمه او را در فضا دیدم و وارد اطاق شدم و مشاهده کردم که آن مرد با طناب خود را از سقف آویخته است . من فهمیدم که علت خودکشی آن مرد چیست ؟ تا روزی که در شهر بمردم روزی پنجاه گرم نان میدادند آن مرد امیدوار بود ، ولی بعد از این که جیره نان قطع شد ناامید گردید و بر اثر یاس بزندگی خویش خاتمه داد . من از خودکشی آن مرد حیرت نکردم بلکه از این تعجب نمودم چرا درب اطاق او باز است ، زیرا کسانی که خودکشی میکردند درب اطاق را می بستند و

اشخاصی هم که بمرگ طبیعی یعنی مرگ ناشی از گرسنگی و سرما میمردند باز در یک اطاق در بسته جان میسپردند، چون سرما بقدری شدید بود که کسی در ب اطاق خود را باز نمیگذاشت. وارد اطاق شدم که بدانم برای چه در ب اطاق آن مرد باز است و مشاهده کردم که در طرف راست بدن لباسش دریده به نظر میرسد و جلورفتم و دیدم که تمام گوشت ران راست او را بریده اند و علت دریدگی لباس همین میباشد که قسمتی از گوشت بدن آن مرد بمصرف تغذیه دیگری رسیده است. وقتی بریدگی ران آن مرد را دیدم فهمیدم که یکی از همسایه ها از خودکشی آن مرد مستحضر گردیده و وارد اطاقش شده و قسمتی از گوشت ویرا برای تغذیه برده، چون بعید می نمود که شخصی از خیابان وارد آن خانه شود و از پله ها و راهروها بگذرد برای این که گوشت ران آن مرد را قطع نماید. کسانی که گرسنه بودند و می خواستند از گوشت اموات تغذیه کنند میتوانند در خیابان از لاشه اموات استفاده نمایند و ضرورت نداشت که وارد منازل شوند. بخود گفتم همانطور که یکی از همسایه ها از گوشت این مرد تغذیه کرده من هم گوشت ران دیگر او را خواهم برید و به خانه خود خواهم برد و با کاذب خواهم پخت. بعد تردد پیدا کردم چون متوجه شدم که آن مرد همسایه من بود و من او را می شناختم و گاهی در موقع برخورد در راهرو با و سلام میکردم و وی جواب سلام مرا میداد و سزاوارندانستم که گوشت مردی را که با من آشنائی داشته از بدنش جدا نمایم و بمصرف تغذیه خود برسانم. بعد بخود گفتم اگر این مرد همسایه من است دیگران نیز هم نوع من هستند و من از گوشت آنها تغذیه میکنم بدون این که احساس پشیمانی نمایم و لذا میتوانم از گوشت این مرد هم تغذیه کنم. من اگر از گوشت این مرد استفاده کنم ضرری با و نخواهم زد برای اینکه مرده است و لاشه او اینجا خواهد ماند تا این عمارت ویران گردد و لاشه او زیر آوار عمارت

دفن شود یا این که بعد از گرم شدن هوا بپوسد و از بین برود. عاقبت نتوانستم خود را متقاعد کنم که با کارد قطعه‌ای از گوشت ران آن مرد را قطع نمایم و بمنزل خود ببرم و از خانه خارج گردیدم.

توپهای آلمانی می‌غرید و خمپاره‌های بزرگ آن از فضای شهر می‌گذشت و بمحلات مختلف لنین گراد اصابت میکرد و گاهی صدای فروریختن قسمتی از یک عمارت از دور بگوش میرسید. در قلب من کوچکترین هراس از خمپاره‌های آلمانی نبود و در قیافه کسانی که در خیابان حرکت میکردند اثر وحشت خوانده نمیشد. آلمانها، لنین گراد را محاصره نمودند تا این که شهر را از پا در آورند و غافل از این بودند که محاصره شهر لنین گراد وحشت را بکلی از دلها برده و دیگر کسی از خمپاره‌های آلمانی نمی‌ترسد. چون گرسنگی طولانی روحیه‌ای در مردم بوجود آورده که مرگ را بکلی بی اهمیت کرده بود. در حالی که میرفتم تا اینکه یک قطعه گوشت بدست بیاورم در خیابان یک مرد جوان وریشو جلوی مرا گرفت و قدری مرا نگریست و گفت (آنا تول) توهستی. من دوست و همشاگرد خود (ساشا) را شناختم. او هم مثل من در دانشکده هنرهای زیبا تحصیل میکرد و بعد از اینکه ادامه جنگ و محاصره، مدرسه را تعطیل کرد (ساشا) چون من بیکار شد. وقتی نظر بر رخسار آن جوان ریشو انداختم ویرا فربه یافتم و دانستم که او هم مثل من با گوشت اموات بزندگی ادامه میدهد. از من پرسید چه میکنی و کجا میروی؟ گفتم میروم که قدری آذوقه فراهم نمایم. قدری مرا نگریست و گفت آیا آتش داری یا نه؟ گفتم قدری کاغذپاره دارم و می‌توانم با آنها آتش بیفروزم و گوشت را روی آتش کاغذ کباب کنم. (ساشا) گفت اگر بخواهی گوشت را روی آتش کاغذ کباب کنی بوی دود خواهد گرفت. گفتم بهتر، چون در آن صورت

گوشت دودی خواهد شد. من این حرف را بشوخی گفتم و (ساشا) اظهار کرد چون میتوانی آتش بیفروزی من امروز میهمان تو خواهم شد. گفتم بسیار خوب بمنزل من بیا و میهمان من باش. آنوقت (ساشا) که از راهی مخالف خط سیر من می آمد بمن پیوست و براه افتادیم. از وقتی که وسائط نقلیه در لنین گراد از کار افتاده بود. بین پیاده رو و وسط خیابان فرق نمیگذاشتند و از همه جا میرفتند و چون برف در خیابان ها بود در همه جا لاشه اموات وجود داشت. در آغاز آذمخواری کسی جرئت نمیکرد که در حضور مردم مبادرت به مثله کردن جنازه ها نماید و این عمل از نظر قانونی هم جرم بود. ولی در آن روز که من و (ساشا) از خیابان عبور میکردیم می دیدیم که مرد و زن، در این طرف و آن طرف و وسط خیابان مشغول مثله کردن لاشه ها هستند و با کارد و چاقو، قسمت هایی از گوشت مرغوب اموات را جدا میکنند و با خود میبرند و بعضی که کاغذ روزنامه ندارند تا اینکه گوشت را در آن جا بدهند آن را زیر پالتوی کلفت خود پنهان میکردند و میرفتند و دوست من گفت (آنا تول) آیا فکر نمیکنی که هموطنان ما همانطور که در فصل تابستان بر اثر تفریط، محصول سیب زمینی را از بین بردند در این موقع هم با تفریط ذخیره خواربار ساکنان شهر را از بین ببرند. این موضوع مرا متوجه موضوعی کرد که تا آن موقع حتی یک بار هم فکر آن را نکرده بودم، زیرا با آن ترتیب که من و دیگران گوشت اموات را بمصرف می رسانیدیم بیم آن میرفت که اموات هم مانند سیب زمینی بر اثر تفریط از بین برود. گفتم (ساشا) تواز یک جهت راست میگوئی و حکومت ما، همانطور که در تابستان قدر سیب زمینی و حبوبات را ندانست و آنهمه محصول حیاتی را از دست داد، امروز هم قدر این اموات را برای ادامه

زندگی نمی داند و با این ترتیب که مردم گوشت مردگان را مصرف می نمایند بزودی این گوشت تمام میشود. ولی در عین اینکه من متوجه ارزش این خواربار هستم فکری دیگر هم میکنم و آن این است که اگر مردم این گوشت را مصرف نکنند لاشه اموات باقی میماند و به محض اینکه هوا قدری گرم شد تمام لاشه ها متورم و متعفن شده و آنگاه متلاشی میشود و نمی توان از مواد غذائی آنها استفاده کرد و سردخانه های لنین گراد هم به مناسبت قطع جریان برق کار نمیکنند تا اموات را در سردخانه ها جا بدهند.

در روزهای بعد من متوجه شدم که ساکنین لنین گراد در صدد ذخیره کردن اموات برمی آیند و معلوم می گردد که آنها نیز مثل (ساشا) دوست من فکر میکنند و می اندیشند که بعد از این که هوا گرم شد تمام اموات که طبقه طبقه در خیابانهای لنین گراد زیر برف و یخ قرار گرفته اند فاسد خواهند گردید و زنده ها نخواهند توانست که از گوشت اموات تغذیه نمایند. ولی اگر زمین را حفر نمایند و اموات را در آن جا بدهند چون زمین لنین گراد سرد میباشد برودت زیر زمین مانع از فساد لاشه ها خواهد گردید و خواهند توانست که بعد از گرم شدن هوا از گوشت آنها تغذیه کنند.

کسانی که این واقعه را می خوانند بخصوص اگر از ساکنین مناطق معتدل یا مناطق حاره زمین باشند حیرت خواهند کرد.

ولی در لنین گراد و سایر مناطق شمالی روسیه و بخصوص در شمال سیبری وسیله نگاه داری آذوقه در فصل تابستان همین است که آنها را در زیر زمین جا بدهند.

زیر زمین در شمال سیبری بقدری سرد است که گوشت در سراسر فصل تابستان در آن فاسد نمی شود و از یک زمستان برای زمستان

دیگر می‌ماند و بطریق اولی اگر زمین را حفر کنند و گوشت را در آن دفن نمایند و روی آن را بپوشانند به مناسبت برودت زمین در فصل تابستان فاسد نخواهد گردید.

پیدا کردن مکانی که بتوان لاشه‌های انسان را در آنجا زیر خاک قرار داد تا برودت زمین مانع از فساد آن گردد برای من مشکل نبود، ولی با این که گوشت انسان را می‌خوردم از ذخیره کردن آن در زیر زمین امتناع داشتم. تا اینکه (ساشا) مرا مجبور به این کار کرد و گفت (آنا تول) چون تو هنوز مقداری کاغذ داری بهتر این است که علاوه بر ذخیره کردن اموات در زیر زمین قسمتی از گوشت آن‌ها را نیز دودی کنی که فاسد نشود. گفتم سوخت من کفاف دودی کردن گوشت مردگان را نمی‌دهد. از بس زمین سخت بود و کندن اشکال داشت من و (ساشا) بعد از تلاش زیاد نتوانستیم بیش از دو مرده را در زمین دفن نمائیم، ولی نه برای انجام یک خدمت بشری بلکه برای اینکه بتوانیم بعد از گرمای تابستان از گوشتشان تغذیه کنیم.

بعد از اینکه آذمخواری عمومیت پیدا کرد از شماره کسانی که از گرسنگی و سرما به هلاکت رسیدند کاسته شد. دیگر سرما مثل گذشته، مردم را در خانه‌هایشان هلاک نمی‌کرد زیرا حرارت گوشت، بدنشان را گرم می‌نمود و می‌توانستند در خانه‌هایی که هنوز درب و پنجره داشت مقابل سرما مقاومت نمایند. از آن پس آنچه بیشتر مردم را به هلاکت میرسانید مرض حصه و تیفوس و زهر (پتومائین) بود.

بیمارستانی وجود نداشت که بتوانند بیماران را در آنجا جا بدهند، زیرا آلمانی‌ها قبل از اینکه برودت زمستان روسیه شروع شود تمام بیمارستان‌ها را ویران کرده بودند.

بفرض اینکه بیماران را در عمارات سالم شهر جمع می‌کردند دوا

و غذا موجود نبود که به آنها داده شود، مگر این که به آنها سوپ انسان بخوراند.

ولی با این که یگانه غذای شهر گوشت آدم بود حکومت لنین گراد نمیخواست خود اعتراف به آدم خواری کند و به بیماران سوپ انسان را بخوراند.

یکروز بر فراز شهر صدای هواپیما های دو موتور روسی شنیده شد.

مدتی بود که ماصدای هواپیماهای مذکور را شنیده بودیم، سر را بلند کردیم که هواپیماهای خودمان را ببینیم، ولی بمناسبت ابرهای کم ارتفاع و مه نتوانستیم که آنها را مشاهده نمایم.

در آنروز شنیدیم که هواپیماهای روسی بعد از آنکه بالای شهر پرواز کردند مقداری آذوقه فرو ریخته اند، ولی چون وسیله کسب خبر وجود نداشت نتوانستیم بفهمیم که هواپیماها در کجا آذوقه پیااده کرده اند.

روز بعد باز صدای هواپیماهای مذکور شنیده شد و معلوم گردید که دولت اتحاد جماهیر شوروی فرصتی بدست آورده تا اینکه کمکی به ساکنین لنین گراد بنماید.

ولی آذوقه ای که از راه هوا بوسیله چتر نجات بشهر می رسید چگونه میتوانست که کفاف همه مردم را بدهد.

روز بعد که روز بیست و نهم ماه مارس ۱۹۴۲ میلادی بود باز هواپیماهای روسی بر فراز شهر نمایان شدند و این بار اعلامیه هایی را از ارتفاع کم بر شهر فرو ریختند. مردم هجوم آوردند و اعلامیه ها را ربودند و در هر نقطه یک نفر که اعلامیه ای بدست آورده بود برای دیگران میخواند.

دولت اتحاد جماهیر شوروی در اعلامیه میگفت که از وضع کمبود خواربار در لنین گراد آگاه است، ولی عدم مساعدت هوا از یک طرف و سختی جنگ در جبهه های دیگر مانع از این می گردد که بتواند کمکی از نظر خواربار به مردم شهر بکند. ولی تصمیم دارد که از این پس از راه هوا برای ساکنین لنین گراد خواربار برساند.

بعد از مدتی طولانی که رادیو و روزنامه ها تعطیل شده بود مردم در آن روز برای اولین بار از خارج خبری دریافت میکردند، ولی هنوز اطلاع نداشتند که دولت ژاپن علیه آمریکا و انگلستان وارد جنگ شده و در نتیجه آمریکا قدم به جنگ نهاده است.

تا آنروز سه ماه و سه هفته از تاریخ ورود ژاپن و آمریکا به جنگ میگذشت و ما هنوز از این قضیه اطلاع نداشتیم و دولت اتحاد جماهیر شوروی هیچ متوجه نبود که ما از اوضاع روسیه و دنیا بدون اطلاع هستیم و باید ما را مطلع کند.

مردم بدو برای خواندن اعلامیه ها هجوم آوردند، ولی بعد از اینکه اعلامیه ها را خواندند مسرتی در آن ها بوجود نیامد زیرا بدبختی و گرسنگی و آدم خواری مردم را بشکلی در آورده بود که اگر در آن ایام مژده پیروزی کامل دولت روسیه را می شنیدند و می فهمیدند که آلمان از پا در آمده باز عکس العملی در آنها بوجود نمی آمد. زیرا بدبختی وقتی از حد گذشت ریشه هر نوع عکس العمل روحی را در انسان خشک میکند و انسان مبدل به حیوان واقعی میگردد و هیچ فکری ندارد مگر خوردن و خوابیدن.

اگر در آن موقع من مطلع میشدم که آلمان از پا در آمده و روسیه فاتح گردیده تاثیرش در من فقط این بود که امیدواری حاصل میکردم که ممکن است یک وعده نان یا سیب زمینی سیر بخورم.

مرده خواران لنین گراد

در روز بعد ساکنین لنین گراد منتظر بودند که از آسمان مائده فرود بیاید، ولی صدای هواپیماهای روسی بگوش نرسید. سپس تاروز سوم آوریل ۱۹۴۲ میلادی خبری از هواپیماهای روسی نشد و در آن روز باز صدای غرش موتور آنها شنیده شد. در آن روز هوا خیلی تاریک نبود و ما توانستیم پرواز یک دسته از هواپیماهای شکاری آلمان را هم بر فراز شهر ببینیم و گویا بین هواپیماهای ما و هواپیماهای دشمن زد و خورد در گرفت و آنگاه صدای هواپیماها خاموش شد بدون اینکه بدانیم کدام یک از طرفین فاتح شده اند. مسمومیت عمومی بدن ناشی از زهر (پتومائین) که در اموات بود، زن و مرد لنین گراد را شبیه به دیوانگان جلوه میداد.

انسان وقتی از خیابانهای لنین گراد عبور میکرد مشاهده مینمود که زنها و مردها با صورت های برافروخته و کثیف (و مردها با ریش انبوه) مثل مست ها بچپ و راست متمایل میشوند و گاهی چنان تنه آنها بهم میخورد که یکی بزمین می افتاد و آنوقت اگر شخصی که زمین خورده زن بود ناسزا میگفت و اگر مرد بود به دیگری حمله ور میشد و نزاعی مهیب در میگرفت و سایرین از کنار آنها عبور می کردند بدون اینکه در صدد بر آیند که بدانند علت نزاع چیست ؟

صحبت کردن از کثافت خیابان ها و کوچه های لنین گراد تهوع آور است و بهتر آنکه این قسمت مسکوت بماند. خواننده خود میتواند حدس بزند شهری که مدت چند ماه آب نداشته و توالت های آن کار نمی کرده و مردم بدن را نمی شستہ اند و هر چه بدست می آوردند در خیابانها و کوچه ها می انداختند و معبر عمومی توالت خانه ها بوده و شهرداری بعلت نداشتن آب و وسائل کافی و عدم وجود کسانی که بتوانند کار کنند، بچه صورتی میباشد.

خیابانها و کوچه‌های لنین گراد زباله‌دانی و توالت خانه‌ها شده بود و شهری که آنرا (عروس شمالی) لقب میدادند و میگفتند یکی از نظیف‌ترین شهرهای جهان است، بصورت یکی از کثیف‌ترین شهرهای دنیا درآمد.

می‌گویند قبل از اینکه پطر کبیر مبادرت به تربیت ملت روسیه نماید روسی‌ها نیمه وحشی بودند. ولی من مطمئن هستم که در آن دوره که ملت روسیه دارای ریش‌های بلند بود، بیش از ادوار بعد ادب و نزاکت داشت و پس از پطر کبیر به دلیل این که ملت روسیه با ملل دیگر محشور شد و تمدن مغرب‌زمین را کسب کرد، قسمتی از آداب دانی و نزاکت فطری را از دست داد. در آن آغاز بهار در سال ۱۹۴۲ میلادی مردان لنین گراد دارای ریش‌های بلند بودند بی‌آنکه مثل پدران خود رعایت رسوم و آداب را بنمایند.

قبل از جنگ در لنین گراد کسی بخاطر نداشتن که یک مرد در خیابان رفع حاجت کند تا چه رسد بیک زن، ولی در آن موقع مردها و زنها از مبادرت باینکار در خیابان و در مقابل چشم عابرین ابائی نداشتند، ولی باید بگویم که هیچ یک در حال طبیعی نبودند و زهر (پتومائین) آنها را چون مست‌ها کرده بود و در آن حال مستی، خود را از قید رسوم و آداب نزاکت آزاد می‌دیدند.

یکی از آثار زهر مذکور این بود که حتی مادران را نسبت به فرزندان شیرخوار خود بی‌اعتنا میکرد، در صورتی که علاقه مادر نسبت به طفل شیرخوار یکی از قوی‌ترین پیوندهای زندگی در حیات انسان است.

مادرانی بودند که با تحمل هر نوع محرومیت و شکنجه و شاید

مرده خواران لنین گراد

با داشتن قدری لوبیا و عدس در خانه توانسته بودند که خود را زنده نگاهدارند و به اطفال شیر خوارشان شیر بدهند و نگذارند که بمیرند. ولی همین مادران بعد از اینکه آدمخوار می شدند گرچه شیرشان افزون می گردید، ولی در عوض بمناسبت تاثیر زهر (پتومائین) طوری نسبت به فرزندان شیر خوار خود بی اعتناء میگردیدند که طفل خود را گرسنه می گذاشتند تا از گرسنگی بمیرد.

اجساد اطفال مرده در خانه ها میماند و بعد از چند روز، مادر لاشه کودک خود را میگرفت و به خیابان پرتاب مینمود.

از نیمه اول آوریل به بعد هوا در لنین گراد تغییر کرد، گرچه هنوز بهار واقعی مثل بهار مناطق معتدله آغاز نگردیده بود، ولی برودت شدید زمستان از بین رفت و یخ و برف بتدریج آب میشد. در آن موقع یک روز که از خیابان عبور میکردم دیدم زنی با موهای پریشان و صورتی برافروخته از زهر (پتومائین) مشغول حرکت در خیابان است و یک طفل شیرخوار را بدست گرفته و طوری آن را تکان میدهد که انگار کیف دستی اش می باشد. کودک تکان نمیخورد و شیون نمیکرد و از وضع او معلوم بود که مرده است و آن زن در حالی که کودک را تکان میداد مثل این که زباله ای را دور بیندازد آن را دور انداخت. بدون تردید این عمل و اعمال دیگر از روی اراده نبود و زن هائی که مبادرت به آن وحشیگری می نمودند نمیدانستند چه می کنند و از لحاظ عقلی غیر مسئول بودند. زیرا محال است که یک مادر بتواند نسبت به فرزند خود آنهم یک طفل شیرخوار که بیش از فرزندان دیگر مورد محبت مادر قرار میگیرد بی اعتناء باشد. ولی گرسنگی و آدمخواری آنها را مبدل به حیوان کرده، آثار تربیت و تمدن چند هزار ساله را از بین برده بود.

گفتم که تا روز سوم آوریل صدای هواپیماهای روسی بگوش نرسید و بعد از آن در روزهای چهارم و پنجم و ششم و هفتم آوریل هواپیماهای روسی نمایان شدند و چیزهایی با چتر نجات فرو ریختند و یکمتر به دیگر اعلامیه‌های آنان بدست ما رسید و معلوم شد که دولت از ساکنین لنین گراد می‌خواهد که چون فرودگاه بزرگ شهر در خارج از محوطه خندق قرار گرفته در خود شهر یک فرودگاه احداث کنند تا اینکه هواپیماهای روسی بتوانند در آن فرودگاه بر زمین بنشینند و برای مردم شهر آذوقه بیاورند .

بعد از اینکه هوا گرم شد یکمتر به فضای شهر لنین گراد متعفن گردید و بیش از سه میلیون جنازه در خیابان ها و خانه‌ها و زیر آوارها قرار گرفته بود که قسمتی را مردم خوردند و بخوردن قسمتی دیگر ادا می‌دادند و هر قدر هوا گرم تر می‌گردید مسمومیت مردم از زهر (پتومائین) زیاد تر می‌شد و وسیله‌ای هم نبود که بتوانند مردم را از خوردن اموات منصرف کنند .

آذوقه‌ای که از طرف هواپیماهای روسی بشهر می‌رسید کفایت توزیع خواربار بین مردم را نمی‌کرد و نانوائی ها شروع بکار نمودند و غذای دیگری هم وجود نداشت که بین مردم توزیع نمایند . مشکل خواربار لنین گراد با پائین فرستادن آذوقه بوسیله چتر نجات حل نمی‌شد ، چون قسمتی از محفظه‌های خواربار که بوسیله هواپیماها فرستاده می‌شد بطرف جبهه آلمانیها می‌رفت و بفرض اینکه مجموع محفظه‌ها به لنین گراد می‌رسید باز نمی‌توانستند که با آن آذوقه مردم لنین گراد را تا مین نمایند .

راه حل مشکل خواربار لنین گراد همان بود که در شهر فرودگاهی بوجود بیاورند ، تا اینکه هواپیماهای حامل خواربار در آن فرود بیایند

ولی ساکنان شہر در عین اینکه میباید فرودگاه بسازند مکلف بودند کہ خود را از خطر تعفن و میکروب لاشہا حفظ نمایند .

اما تاروژی کہ خوار بار بشہر نمی رسید چارہ ای نداشتند جز اینکه از همان لاشہای پر از میکرب و متعفن بخورند .

در سراسر فصل زمستان ما متوجہ نبودیم کہ شب و روز در کنار اموات هستیم و از گوشت آنها تغذیہ مینمائیم و از فضای شہر بوی نامطلوبی استشمام نمی شد . ولی ہمین کہ بہار فرار سید و ہوا یک مرتبہ گرم شد بوی عفونت طوری ہوارا اشباع کرد کہ رایحہ متعفن مانند یک شیئی برندہ یا سوراخ کنندہ در ریہ و مغز انسان فرو میرفت و برای فرار از تعفن راہ گریزی وجود نداشت ، زیرا بہر نقطہ کہ میرفتیم آن رایحہ غیر قابل تحمل را استنشاق می کردیم .

تا آنروز ما گرفتار زہر پتومائین بودیم کہ بر اثر خوردن لاشہ اموات بہ بدن سرایت می نمود و بعد از اینکه ہوا گرم شد سہ خطر جدید باقی مانده ساکنان شہر را تہدید می نمود .

اول بیماری مخوف و کشندہ (سپ تی سمی) یعنی عفونت عمومی بدن کہ بر اثر خوردن لاشہ گندیدہ اموات در انسان تولید میشود ، دوم خطر گرسنگی و سوم خطر تشنگی .

تا روزیکہ اموات متعفن و متلاشی نشدہ بودند فقط زہر (پتومائین) را بہ بدن ما منتقل میکردند ، ولی بعد از این کہ لاشہ مردگان بر اثر حرارت فصل بہار متعفن گردید کسانی کہ از آن اموات می خوردند مبتلا بمرض کشندہ (سپ تی سمی) میشدند .

مرض (سپ تی سمی) چند نوع است در یکی از انواع این مرض آثار موضعی بنظر نمی رسد و پزشک وقتی بیمار را معاینہ مینماید در هیچ جای بدن او اثری نمی بیند کہ نوع بیماری را در نظرش آشکار کند .

بهمین جهت شناختن این مرض از طرف اطباء دشوار می باشد و در مواقع عادی و در شهری که آب جاری و خواربار و سوخت موجود است، یک طبیب نمیتواند مرض (سپ تی سمی) را بسرعت بشناسد. ولی در لنین گراد همه این مرض را می شناختند و هر کس دچار تب شدید می شد و بدون عوارض ظاهری از پا در می آمد می فهمیدند که او بر اثر مرض (سپ تی سمی) مرده است. از خطر مرض عفونت عمومی بدن گذشته، خطر دوم بطوری که گفتم گرسنگی بود.

قبل از فصل بهار آنهایی که در لنین گراد زنده ماندند آدمخوار شدند و گوشت اموات را میخوردند و از گرسنگی رنج نمی بردند. ولی بعد از اینکه هوا گرم شد و لاشه اموات دچار فساد و تعفن گردید خوردن گوشت متعفن برای مردم مشکل بود و بعضی از اشخاص که نمیخواستند دچار مرض عفونت عمومی بدن شوند از خوردن گوشت فاسد اموات خودداری میکردند و دچار رنج گرسنگی می شدند. ممکن است بپرسید که تو در آن موقع چه میکردی و آیا گرسنه میماندی و یا از گوشت متعفن تناول میکردی؟

در جواب میگویم که من و (ساشا) از لاشه هایی که دفن کرده بودیم (و آنهم مبتنی به مال اندیشی ساشا بود) استفاده میکردیم و هر روز قدری از آن ها را میبردیم و بمصرف می رسانیدیم و بقیه را همچنان دفن میکردیم تا اینکه برودت زمین مانع از فساد شدن آن ها گردد. خطر سوم که مردم شهر را تهدید می کرد خطر تشنگی بود. تا آن موقع ما برای رفع عطش از برف استفاده میکردیم و آن را در دهان می گذاشتیم تا ذوب شود، ولی بعد از این که بهار فرا رسید و برف و یخ ذوب شد، ما نمی توانستیم که از برف استفاده نمائیم.

در مدت دو سه روز خیابانهای لنین گراد که پر از برف و یخ و اجساد مردگان و زباله بود مبدل به دریاچه هائی شد که اجساد اموات و زباله در آن شناور بود و ما آن آب کثیف و متعفن و سیاه رنگ را نمی توانستیم بنوشیم .

آب رودخانه (نوا) هم که از شهر می گذشت بر اثر گرم شدن هوا جاری گردید ولی رود مذکور مثل تمام رود هائی که از کنار یا وسط آبادیها و شهرها می گذرند آلوده به کثافات مجاری فاضل آب و کارخانه ها می شد و آب آن قابل آشامیدن نبود .

طبق قاعده کلی که در تمام اروپا جاری است انتهای مجاری فاضل آب قراء و قصبات و شهرها ، متصل به رودهای مجاور می شود و رود نوا از این قاعده مستثنی نبود و اگرما آب رودخانه را می نوشیدیم مسموم می شدیم .

معهدا خود من چند مرتبه ظروف خانه را با آب رودخانه نوا پر کردم و از آن آب می نوشیدم ، زیرا فکر می کردم از آبی که در خیابانهای شهر جاری می باشد (و بعد از چندین روز خشک می شود) بهتر است .

✱

فصل سوم

امروز وقتی به آن ایام فکر میکنم حیرت می‌نمایم که چگونه ما ، یعنی ساکنان شهر ، موفق شدیم که لاشه‌ها را از لنین‌گراذ خارج کنیم و خیابانهای شهر را رفت و روب نمائیم ؟

چگونه ما مردم لنین‌گراذ که همه بر اثر خوردن لاشه‌اموات چون مست‌ها بودیم توانستیم آن کار لازم و حیاتی را بانجام برسانیم و مستی یا جنون ما را از کار باز نداشت .

من فکر میکنم تنها چیزی که توانست ما را بکار وادارد وطن پرستی جبلی ملت روسیه بود و ما بعد از اینکه فهمیدیم که فداکاری ما بی فایده نبود و توانسته‌ایم که نقشه دشمن را برای تصرف لنین‌گراذ نقش بر آب نمائیم و نیز بعد از اینکه دانستیم که از محاصره بیرون خواهیم آمد و دولت روسیه از راه‌هوا ، برای ما خواربار خواهد فرستاد ، قوت گرفتیم و کمر بر میان بستیم و مصمم شدیم همانگونه که در تابستان گذشته هنگام حفر خندق نشان دادیم که می‌توانیم کارهای بزرگ را از پیش پا برداریم یک مرتبه دیگر همت و لیاقت خود را به ثبوت برسانیم . ناگفته نماند آنچه سبب گردید که ما خود را برای دور کردن جنازه اموات آماده کنیم همان بود که با خوردن گوشت اموات بزندگی ادامه دادیم و قوت گرفتیم .

اگر ما با گوشت مردگان تغذیه نمی‌کردیم محال بود که بتوانیم

در فصل بهار خیابان‌های لنین گراد را از لاشه اموات و زباله‌ها پاک‌نمائیم ، برای اینکه ساکنان شهر قبل از خوردن گوشت اموات و هنگامیکه هنوز جیره نان داده میشد آن قدر توانائی نداشتند که در صف بایستند و جیره نان خود را دریافت کنند و همانجا میافتادند و میمردند .

ولی خوردن گوشت انسان مردم را قوی و فربه و سرخ و سفید کرد و بهمین جهت بعد از این که هواپیماهای روسی (بطوری که خواهیم گفت) وارد شهر شدند از قیافه‌های سرخ و سفید مردم حیرت میکردند ولی می‌گفتند ما شنیده‌ایم که مردم لنین گراد از گرسنگی می‌میرند و اینک می‌بینیم که تمام مردم ، فربه و سر حال هستند .

ولی روزی که هواپیماهای روسی وارد شهر شدند از چهار میلیون ساکنان لنین گراد پانصد هزار تن باقی مانده بود یعنی هفت هشتم از مردم شهر بر اثر گرسنگی و سرما و امراض عفونی مثل مرض حصه و تیفوس و بعد از آن در فصل بهار از مرض (سپ تی سمی) (۱) زندگی را

۱ - در این کتاب چندین مرتبه کلمه (سپ تی سمی) تکرار شده و بی‌فایده نیست که توضیحی راجع به آن بدهیم (سپ تی سمی) از دو کلمه یونانی مشتق گردیده و آن دو کلمه به معنای عفونت خون است و وقتی حمله میکروبهای خارجی بخون طوری شدید و وسیع بود که نیروی مدافع بدن نتوانست دفاع و مقاومت کند خون بدن عفونت پیدایم نماید ، یعنی تمام بدن دچار عفونت میشود و بطوری که نویسنده این سرگذشت اشاره نموده مرض مزبور جز در یک مورد دارای علائم موضعی نیست و بهمین جهت در بدو امر ، شناسائی آن تقریباً " امکان ندارد - م

بدرود گفتند .

وقتی مقرر شد که جنازه‌ها را از شهر خارج کنیم این سؤال پیش آمد که آنها را چه باید کرد و در کجا میباید دفن نمود؟ ما نمیتوانستیم که بوسیله ماشین های حفاری برای اموات قبر حفر نماییم چون ماشینهای حفاری مته‌های خودکار مابعلت عدم سوخت کار نمیکرد .

اگر میخواستیم زمین را با بیل و کلنگ حفر نماییم چون هنوز قشر زیرین خاک، بر اثر برودت زمستان گذشته سخت بود، مواجه با اشکال می شدیم . لذا مصادر امور تصمیم گرفتند که لاشه‌ها را از شهر خارج نماییم و ببریم و در خندق انداخته و روی آنها خاک بریزیم و برای اینکه خندق شهر در هیچ نقطه پر نشود مقرر گردید که لاشه‌ها را در سراسر خندق متفرق نمایند تا اینکه در یک منطقه بخصوصی انبوه نشود . در شهر وسائل نقلیه موتوری برای حمل اجساد وجود نداشت یعنی اتومبیل و کامیون بود اما نمیتوانستیم از آن استفاده کنیم چون سوخت نداشتیم ، وسائل نقلیه حیوانی هم به مناسبت عدم وجود چهار پا قابل استفاده نبود و چاره نداشتیم جز اینکه اموات را با زور بازوی خودمان از شهر بیرون ببریم و در خندق بیندازیم .

تمام اراکه‌های موجود در شهر برای این منظور مورد استفاده قرار گرفت و نیز عده‌ای از مکانیسی‌ها از اتومبیل‌ها و کامیون‌های قدیمی و غیر قابل استفاده ، اراکه‌های جدید و بزرگ برای حمل اجساد ساختند یعنی چهار چرخ اتومبیل را جدا میکردند و از بیشه‌ای که هنوز مردم درخت های آن را نینداخته بودند (۱) ، و جنگلی دست نخورده

۱ - گفتم که قسمتی از بیشه‌های اطراف شهر لنین‌گرا اختصاص به سوخت نانوائی‌ها داشت و بهمین جهت از تعرض مردم مصون ماند .

بود، الوار می‌آوردند و روی چرخها می‌انداختند و یک‌ارابه چهار چرخ بزرگ بوجود می‌آمد. آنگاه مردم اموات را از زمین بلند می‌کردند و در ارابه می‌نهادند و مثل هیزم آنها را روی هم می‌چیدند.

بسیوی جنازه‌های متعفن آن چنان زننده بود که بعضی از زن‌ها و مرده‌ها، در حال بلند کردن و نهادن آنها در ارابه‌ها یا کشیدن چهار چرخ‌ها بسیوی خندق از هوش می‌رفتند و بزمین می‌افتادند.

ارابه‌ها بعد از اینکه از جنازه‌انباشته میشد طوری سنگین می‌گردید که حتی پنج شش نفر هم قادر بکشیدن آن نبودند.

آنوقت مردم لنین‌گرا مثل کسانی که زورق‌های رود (ولگا) را بوسیله طناب میکشند خود را در دو ردیف بطنابی محکم که متصل به ارابه بود می‌بستند، یک‌ردیف در طرف راست و ردیف دیگر در طرف چپ و اکثراً "در هر ردیف پنج نفر قرار می‌گرفتند. بعد ارابه را بحرکت در می‌آوردند و بطرف خندق می‌بردند.

در نخستین روزهای حمل اجساد، معلوم شد که باید اول اجساد خیابان‌های خارجی شهر را حمل و خارج کرد تا اینکه راه برای عبور ارابه‌ها گشوده شود. زیرا اجساد کف خیابان‌ها را پوشانیده بود و ارابه‌هایی که از خیابان‌های داخلی شهر می‌آمدند نمیتوانستند عبور نمایند و خود را بخندق برسانند.

پس از این که خیابانهای خارجی شهر از جنازه‌ها پاک شد و راه باز گردید به تصفیه خیابان‌های داخلی شهر پرداختیم و تمام مردم، زن و مرد، در این کار بزرگ شرکت کردند و بوی لاشه اموات طوری بما چسبیده بود که بعد از مراجعت بخانه از بین نمی‌رفت و اگر حمل به اغراق نکنید می‌گویم که هنوز من گاهی در اطراف خود بوی مکروه لاشه‌های متعفن را استشمام مینمایم. طوری بوی تعفن اجساد در مشام

ما جا گرفته بود که تا چندین ماه بعد از اینکه لاشه‌ها را بیرون بردیم از فضا بوی اموات را استشمام مینمودیم .

ستون حملانی که خود را بارابه‌ها می‌بستند در خیابانهای لنین گراد ، ستون باربران را در سواحل رود (ولگا) بخاطر می‌آورد ، با این تفاوت که باربران سواحل رود ولگا که در یک ستون خود را بزورق‌ها می‌بستند و کنار رودخانه براه می‌افتادند تا زورق را روی آب بکشند نشاط داشتند و آواز می‌خواندند ، ولی ما دارای نشاط نبودیم و آواز نمی‌خواندیم و به جرئت می‌گویم از روزی که قحطی در لنین گراد شروع شد تا روزی که جیره نان تجدید گردید (بطوری که بعداً " خواهیم گفت) در شهر لنین گراد یکنفر هم آواز نخواند .

بعد از اینکه ارا به‌ها را در خیابانهای لنین گراد میکشیدیم و بخندق میرسیدیم اجساد را در خندق می‌انداختیم و مقداری خاک روی لاشه‌ها میریختیم که بطور موقت از توسعه بوی تعفن جلوگیری نماییم . سپس با ارا به خالی مراجعت می‌نمودیم و کار را تجدید میکردیم . گاهی و به ندرت در موقع بلند کردن لاشه یکی از ما جسد آشنائی را مشاهده میکردیم ، ولی از دیدن او حیرت نمی‌نمودیم و متأثر نمی‌شدیم . چون مرگ برای همه آنقدر عادی بود که کسی از مشاهده یک جنازه آشنا حیرت نمی‌کرد . ولی همانطور که گفتم یافتن یک جنازه آشنا نادر بشمار می‌آمد چون برودت شدید زمستان گذشته و ماندن جنازه‌ها در برف و یخ ، قیافه‌ها را تغییر داده ، شکل اموات را تغییر داده ، شکل اموات را طور دیگری کرده بود .

خیابان‌های شهر تا آخر ماه آوریل سال ۱۹۴۲ میلادی از لاشه‌ها پاک گردید و هر چه جنازه در شهر بود به خارج برده شد و در خندق انداخته و روی آنها خاک ریخته شد و بعد از آن باران‌های فصل بهار

خاکهائی را که روی لاشه‌ها ریخته بود مبدل به یک نوع سمیت کرد و جنازه‌ها را بکلی پوشانید.

ولی با این که خیابانها را پاک و تمیز کردیم بوی لاشه اموات از شهر دور نمی‌شد زیرا لاشه‌های بسیار زیر آوار عمارات وجود داشت و برای این که آنها را بیرون بیاوریم می‌باید آوار را زیر و رو کنیم و این کار از ما ساخته نبود.

بیرون بردن نعش‌ها سبب شد که خیابانها تمیز شود، ولی با انتقال جنازه‌ها بخارج از شهر ذخیره بزرگ خواربار مردم از بین رفت. بعضی از مردم که مثل من و (ساشا) لاشه‌ها را در خاک دفن کرده بودند توانستند از گوشت آنها تغذیه نمایند ولی آنهایی که این موضوع را پیش‌بینی نکردند گرسنه ماندند و در شب‌های بهار سال ۱۹۴۲، جان کسانی که از خیابان‌های لنین‌گرا عبور میکردند در معرض خطر قرار میگرفت، زیرا افراد گرسنه به مردم حمله ور می‌شدند و آنان را به قتل میرسانیدند و از گوشتشان تغذیه می‌کردند و همانها که شب در خیابان‌ها به عابری حمله می‌نمودند و گوشتشان را می‌خوردند، روز مثل دیگران جهت احداث فرودگاهی که میباید هواپیماها روسی در آن فرود بیایند و برای مردم آذوقه بیاورند کمک میکردند. فرودگاهی که میباید هواپیماهای روسی در آن فرود بیایند در وسط شهر ساخته می‌شد.

توپها و بمب‌های هوایی قسمتی از عمارات شهر را ویران کرده بود و قرار شد که فرودگاه در یکی از مناطق ویران شده که وسعت آن بیش از سایر مناطق ویران است بوجود بیاید.

تمام ارا بهائی که تا آخر ماه آوریل ۱۹۴۲ نعش‌کشی میکردند و لاشه‌ها را بخارج از شهر می‌بردند و در خندق می‌ریختند شروع به خاک

کشی نمودند و خاک های منطقه ای را که میباید فرودگاه گردد بخارج بردند .

ساختمان فرودگاه مزبور بدوی بود و هیچ یک از وسایل فرودگاه های جدید را نداشت و ما فقط دو باند طولانی و عریض برای فرود آمدن هواپیماها در آن فرودگاه احداث کردیم و دو آشپانه هم کنار فرودگاه بوجود آوردیم که هرگاه ضرورت ایجاب کرد هواپیماها در آشپانه جا بگیرند .

فرودگاه مانه برج فرماندهی داشت ، نه مخزن سوخت و نه وسیله ای برای مرمت هواپیما و شارژ کردن باطریها .

چون روزهای بهار بلند است مردم شهر میتوانستند روزی چهارده ساعت در آن فرودگاه کار کنند و زمین را مسطح نمایند ، ولی گرسنگی و تشنگی اکثر کسانی را که در فرودگاه لنین گراد کار میکردند بشدت رنج میداد .

ما یقین داشتیم که اگر هواپیماهای روسی بتوانند خود را به فرودگاه برسانند و به زمین بنشینند برای مردم شهر آذوقه خواهند آورد ، ولی آیهواپیماهای ما نمیتوانستند از هواپیماهای شکاری آلمان بگریزند و خود را به لنین گراد برسانند و روی باند فرودگاه بنشینند . گرچه چند مرتبه هواپیماهای روسی بر فراز لنین گراد دیده شدند ولی آنها هواپیماهای شکاری بودند ، نه هواپیماهای حمل و نقل .

اخطاریه های چاپی را هم هواپیماهای شکاری که سرعت دارند ، و می توانند پیکار کنند و یا بگریزند بر شهر فرو ریختند .

ولی هواپیماهایی که میباید آذوقه حمل نمایند چون سنگین میباشد و سرعت ندارند ، نمیتوانند از شکاریهای دشمن بگریزند و هدف گلوله های آنان قرار میگیرند و سرنگون می شوند .

ما فکر میکردیم که دشمن نخواهد گذاشت که هواپیماهای حامل آذوقه روسیه خود را به آسمان لنین گراد برسانند و در فرودگاه شهر فرود بیایند. چون اگر هواپیماهای روسی می توانستند در آسمان لنین گراد رفت و آمد کنند و در فرودگاه بنشینند و از آنجا برخیزند دولت روسیه میتواند از راه آسمان سرباز و اسلحه و مهمات وارد لنین گراد کند.

مصالح نظامی دولت آلمان اقتضا میکرد که نگذارد هواپیماهای حمل و نقل وارد آسمان لنین گراد گردد و در آن شهر بسه زمین بنشینند.

ما که وسیله ای برای کسب خبرهای مطمئن نداشتیم شایعاتی شنیده بودیم که در آن هنگام چند بار هواپیماهای روسیه بر فراز لنین گراد آشکار شدند، قربانیهای سنگین و در یک مورد دوازده هواپیمای روسی سرنگون شدند فقط برای اینکه بتوانند اختاریه بر شهر بریزند. ما فکر میکردیم که اگر هواپیماهای حمل و نقل روسی بتوانند خود را بشهر برسانند و در فرودگاه بنشینند چون نظارت بر هوا به عهده آلمانیها می باشد هواپیماهای ما تلفاتی سنگین خواهند داد.

با وجود گر سنگی و تشنگی مردم لنین گراد طوری با سرعت و جدیت کار میکردند که فرودگاه شهر روز سیزدهم ماه مه برای پذیرفتن هواپیماهای روسی آماده شد.

ولی نه روز سیزدهم ماه مه هواپیماهای روسی آمدند و نه روز بعد ما وسیله ای نداشتیم که دولت شوروی را از خاتمه یافتن فرودگاه شهر آگاه نمائیم و تصور می نمودیم که هواپیماهای اکتشاف روسی از آسمان شهر عبور می نمایند و خاتمه یافتن فرودگاه را می بینند.

ولی در روزهای سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه مه ما حتی

صدای یک هواپیمای روسی را نشنیدیم .

در روز شانزدهم ماه مه سه هواپیمای بزرگ که معلوم بود از نوع هواپیماهای حمل و نقل است بر فراز شهر نمایان گردیدند و یک دسته هواپیماهای شکاری روسی از آنها حمایت می نمودند .

در آسمان لنین گراد یک جنگ سخت بین هواپیماهای روسی و هواپیماهای آلمانی در گرفت و چند هواپیمای روسی سرنگون گردید ولی در وسط پیکار هواپیماهای شکاری روسیه و آلمان یکی از هواپیماهای حمل و نقل موفق گردید که در فرودگاه بنشیند .

می توانم بجرئت بگویم که اگر در آن روز یکی از سکنه کره مریخ بطوری که در افسانه ها نوشته شده بر زمین می آمد و در آن فرودگاه مینشست و مردم یقین حاصل می کردند که وی از سکنه مریخ می باشد برای دیدنش آنطور هجوم نمی آوردند .

از مرده ها و زنهای جوان گرفته تا پیر مردان و پیر زنان بطرف هواپیمای مزبور میدویدند .

در آن موقع کسی در فکر این نبود که هواپیمای مزبور چه آورده است بلکه فقط میخواستند که خلبانان آنرا ببینند و مشاهده کنند که افرادی که در آن طرف خط محاصره زندگی مینمایند چه شکلی دارند . یکی از آنهائی که بطرف هواپیما میدوید من بودم . یک بار گفتم که آخرین مرتبه که من ریش خود را تراشیدم در آغاز ماه اکتبر سال قبل بود و تا آن روز هفت ماه و نیم از آخرین بار که ریشم را تراشیدم میگذشت . لباسی که در برداشتم همان لباسی بود که در پاییز گذشته در بر کرده بودم و تمام فصل زمستان با همان لباس خوابیدم و هنگام پخت و پز (تا موقعی که سوخت داشتم) همان لباس را میپوشیدم . طوری لباس من آلوده به لکه های چربی و خون و

هم چنین آلوده بخاک شده بود که پارچه آن تشخیص داده نمیشد و از لباسم بوی لاشه اموات به مشام میرسید. موهای سرم انبوه شده بود و گاهی که در آئینه، چشم به موی سروریشم می افتاد حیرت زده از خویش میپرسیدم که آیا من همان مرد هستم که قبل از جنگ لنین گراد روزی یکمرتبه ریشم را می تراشیدم و هر چند روز یکبار به سلمانی میرفتم و هر روز لباسم را عوض می کردم!

سایر مردانی که بطرف هواپیما می دویدند مانند من بودند و صورت و بدن ما مدت چندین ماه رنگ آب را ندیده بود.

خلبانانی که در هواپیما بودند وقتی ما را دیدند و غوغای مردان زولیده را شنیدند و مشاهده نمودند که چشم ها برق میزنند و اکثر مردان و زنان مست هستند ترسیدند که درب هواپیما را بگشایند و فرود بیایند. من تصور می کنم آن طور که ما از دیدن هواپیما حیرت کردیم، بومیان آدمخوار جزایر اقیانوسیه که برای اولین مرتبه، کشتی های اروپائی را دیدند و سفید پوستان را در آن سفاین مشاهده کردند، آنچنان حیرت نمودند.

هواپیما و خلبانان آن، در نظر ما طوری بعید العهد بودند که انگار ما آخرین مرتبه آنها را در هزار سال قبل دیده بودیم، چون اگر بگویم که هر یک از روزهای محاصره در فصل زمستان لنین گراد بر ما مردم شهر ده سال گذشت اغراق نگفتم.

خلبانان طوری از مشاهده ما ترسیدند که جرئت نکردند درب هواپیما را بگشایند و فرود بیایند.

آنها در یافتند که ما افرادی متمدن نیستیم بلکه به وحشیان آدم خوار جزایر اقیانوسیه شباهت داریم و شاید فهمیدند که اگر از هواپیما بیرون بیایند ممکن است به قتل برسند.

ما که اطراف هواپیما فریاد میزدیم چند دقیقه صبر کردیم که آنهادرب هواپیما را بکشایند و فرود بیایند و ما را از وضع دنیای خارج مستحضر کنند و بما بگویند که آیا در جهانی که در ماورای لنین گراد وجود دارد نان و آب یافت می شود و مردم چیزی دارند که با آن آتش بیفروزند و خود را گرم کنند و غذا بپزند .

ولی آنها بیرون نمیامدند و از غوغای ما می ترسیدند و من بعد فهمیدم که اگر هنوز خطر هواپیماهای شکاری آلمان در هوا وجود نداشت مراجعت می نمودند و خود را از شهر وحشیان دور میکردند . اما چون هواپیماهای شکاری آلمان در فضا پرواز می نمودند آنها میدانستند که اگر مراجعت نمایند سرنگون خواهند شد و به قتل خواهند رسید .

وقتی ما دیدیم که خلبان ها حاضر نیستند که از هواپیما فرود بیایند ما بسوی هواپیما حمله بردیم و طوری هجوم ما وحشت آور بود که آنها از فرط وحشت هفت تیرهای خود را کشیدند و ماده دفاع شدند . ما نسبت به آنها قصدی نداشتیم و نمیخواستیم آنها را به قتل برسانیم و فقط تشنه خبرهای تازه بودیم و میخواستیم از اوضاع آن طرف خط محاصره ، مستحضر شویم .

ولی آنها تصور میکردند که ما قصد داریم آنان را به قتل برسانیم و وقتی دریافتند که اگر درب هواپیما را باز نکنند هواپیما بر اثر هجوم مادرهم شکسته خواهد شد ، درب هواپیما را گشودند و یک مرد جوان که خلبان هواپیما بود بانک زد چه خبر است ؟... این چه وضعیتی ؟... چرا آرام نمی گیرید ؟

روح انضباط در ملت روسیه طوری قوی بود که آن گروه وحشی وقتی صدای آن مرد را شنیدند سکوت کردند و آنها که به هواپیما چسبیده

مردۀ خواران لنین گراد

بودند آن رارها نمودند .

آن مرد فریاد زد شما اهل کجا هستید و چرا دارای این شکل میباشید؟

مردم با تعجب یکدیگر را نگریستند ، چون از سؤال آن مرد حیرت کرده بودند .

دو تن دیگر از خلبانان به آن مرد ملحق شدند ، ولی آنها هم مثل خلبان هواپیما هفت تیرهای خود را مقابل مردم گرفته بودند و از مردم میترسیدند .

ما سکوت کردیم زیرا نمیدانستیم به آن مرد چه جواب بدهیم . مگراو نمیداند که ما جزو ملت روسیه می باشیم ؟ مگر اطلاع ندارد که ما از ساکنان لنین گراد هستیم ؟

خلبان هواپیما دوباره بانگ زد شما که هستید و اهل کجا میباشید ؟ یکی از ما فریاد زد ما روسی هستیم و اهل لنین گراد میباشیم . خلبان هواپیما پرسید پس چرا اینطور شده اید ؟

همان مرد که برای جواب دادن به خلبان نماینده مردم شده بود گفت برای اینکه ما چند ماه است نان نخورده ایم و آب نداریم و تمام خویشاوندان و دوستان ما مرده اند .

خلبان هواپیما پرسید برای چه خویشاوندان و دوستان شما مرده اند زیرا بطوری که من می بینم لنین گراد از بیماران زیاد آسیب ندیده است ؟ آن مرد گفت خویشاوندان و دوستان ما همه از سرما و گرسنگی و مرض مردند .

سه خلبان درون هواپیما قدری با هم صحبت کردند ولی ما نشنیدیم چه می گویند و یک خلبان گفت اکنون که هوا سرد نیست . مردی که نماینده جمعیت شده بود بانگ زد من سرمای حالا را

نمیگویم بلکه منظورم سرمای فصل زمستان است و اگر در فصل زمستان به این جا می آمدی می فهمیدی که چگونه انسان از سرما می میرد .

یک دسته از پلیس های شهری هواپیما را در برگرفتند ، افراد پلیس بین هواپیما و مردم فاصله بوجود آوردند و قرار شد که خلبانان از هواپیما پائین بیایند و نزد اولیای امور شهر بروند .

خلبان هواپیما پرسید که بکجا باید رفت ؟
وقتی مقصدش را گفتند نظری باطراف انداخت و پرسید که اتومبیل کجاست ؟

معلوم میشد که آن مرد بوضع شهر لنین گراد آشنا است و میدانده عمارت بزرگ شهر در کجا قرار گرفته و باید راهی طولانی را بپیماید تا به آنجا برسد .

ولی باو گفتند که در لنین گراد ماشین یعنی اتومبیلی که بتوان از آن استفاده کرد وجود ندارد .

عده ای از افراد پلیس اطراف هواپیما بجا ماندند و دسته دیگر آن سه نفر را در برگرفتند و بردند و ما یعنی مردم شهر در فرودگاه ماندیم ولی چون غرش موتور هواپیماهای آلمانی از فضا بگوش میرسید و ممکن بود که هواپیماها فرود بیایند و مردم را به مسلسل ببنند یا اینکه بر سرمان بمب فرو بریزند به مردم گفتند که متفرق شوید و ماهم متفرق شدیم .

مادر آن روز نفهمیدیم که مذاکرات خلبانانی که وارد شهر شده بودند با مصادر امور چگونه بوده ، ولی بعد از دو روز معلوم شد که خلبانها هر گز تصور نمی کرده اند که مردم شهر لنین گراد دچار آن سرنوشت فجیع شده باشند و یگانه خوار بار مردم را گوشت اموات تشکیل بدهد .
آنها گمان نمی بردند که در شهر سوخت و دوا نباشد و وقتی

دریافتند که اهالی لنین گراد بکلی از وضع دنیای خارج بی اطلاع بودند در شگفت شدند .

آنها میاندیشیدند که اهالی شهر لنین گراد بوسیله بی سیم و رادیو با دنیای خارج ارتباط دارند و می دانند که در روسیه و سایر قسمت های دنیا چه می گذرد . و بعد از اینکه فهمیدند که مردم این شهر کوچکترین اطلاعی از اوضاع خارج نداشته اند خلاصه جریان حوادث داخلی روسیه و وقایع خارج را برای اولیای امور حکایت کردند .

گفتم که در لنین گراد برق وجود نداشت و لذا ما نه فقط از اوضاع کشورهای خارج بدون اطلاع بودیم بلکه از اوضاع داخل روسیه نیز هیچ اطلاع نداشتیم .

آخرین اطلاع ما راجع باوضاع روسیه و اوضاع جهان مربوط بود بماه اکتبر سال گذشته ، ولی بر اثر ورود خلبانان روسی ، از اوضاع دنیا آگاه شدیم و دانستیم که دولت ژاپن به آمریکا حمله کرده و در نتیجه دولت آمریکا وارد جنگ شده و در خاور دور ، دول آمریکا و انگلستان از دولت ژاپن ضربات شدیدی خورده اند ما شنیدیم که دولت ژاپن گرچه با دول آمریکا و انگلستان وارد جنگ شده ، ولی بروسیه حمله نکرده و با این که دولت ژاپن متحد نظامی دولت آلمان است ، نخواسته که با روسیه وارد جنگ شود .

طرز تفکر دولت ژاپن اینطور بود که اگر در این موقع که دولت آلمان با روسیه می جنگید بروسیه حمله کند دولت روسیه از پا در خواهد آمد و سراسر اتحاد جماهیر شوروی از طرف دولت آلمان اشغال خواهد شد و دولت ژاپن یک همسایه قوی و ناراحت کننده مثل آلمان پیدا خواهد کرد ، پس بهترین است که با دولت روسیه دشمنی نکند و به اتحاد جماهیر شوروی حمله ننماید تا اینکه وسیله موفقیت آلمان را

فراهم نکند. ولی ژاپن غافل از این بود که روسیه از پادرنمیاید و بفرض این که دولت ژاپن با اتحاد جماهیر شوروی حمله میکرد، باز روسیه مقاومت مینمود.

در تمام مدتی که اهالی لنین گراد با گوشت پخته یا خام انسان تغذیه می کردند هر فکر بخاطر مردم آن شهر که من یکی از آنها بودم خطور میکرد جز اینکه برای غذا خوردن تسلیم آلمانیها شوند. مادر آن موقع برای خوردن یک وعده نان سیر حاضر بودیم که جان بدهیم ولی حاضر نبودیم که تسلیم آلمانیها شویم.

خلبان های روسی بعد از اینکه از وضع وخیم و وحشت آور مردم لنین گراد مستحضر شدند در صدد برآمدند که با استفاده از بی سیم هواپیما، وضع شهر را با اطلاع دولت شوروی برسانند تا مسکو بداند که موضوع کمی خواربار در لنین گراد خیلی مشکل تر از آن است که در مسکو تصور میکردند.

ولی از این تصمیم منصرف گردیدند، زیرا ممکن بود که تلگرام هواپیما را آلمانیها ضبط کنند و از وضع شهر آگاه شوند.

ولی اگر بطور سر بسته و کلی وضع خواربار شهر را با اطلاع دولت روسیه میرسانیدند عیب نداشت و لذا چند تلگرام پیاپی برای دولت روسیه مخابره کردند و در آن گفتند که در حال حاضر لنین گراد به سه چیز احتیاج فوری دارد اول خواربار، دوم سوخت و سوم دارو هواپیمائی که در فرودگاه شهر بر زمین نشست، سبب زمینی وقتند و جای آورده بود.

اولیای شهر از توزیع سبب زمینی بین مردم خود داری کردند و بهتر آن دانستند که سبب زمینی کاشته شود خاصه آنکه در فصل بهار وضع طبقات سطحی اراضی لنین گراد برای کشت سبب زمینی مناسب

است.

اولیای امور متوجه شدند تا وقتی که نیروی آلمان لنین گراد را محاصره کرده و نیروی هوایی آلمان بر آسمان لنین گراد مسلط است نمیتوان از راه هوا، بقدر کافی گندم و جو و خواربار وارد لنین گراد کرد و آذوقه مردم را تامین نمود.

منطقه لنین گراد هم برای کشت گندم و جو مناسب نیست، ولی سبب زمینی خوب در آن بعمل میآید و هر گاه دولت شوروی بتواند مقدار زیادی سبب زمینی بشهر برساند و در اراضی اطراف شهر سبب زمینی بکارند، در پائیز و زمستان آینده مردم از حیث آذوقه وضعی قابل تحمل خواهند داشت.

این پیشنهاد از طرف دولت روسیه پذیرفته شد و مقرر گردید که در درجه اول هواپیماهایی که از خط محاصره عبور می کنند و در فرودگاه لنین گراد به زمین می نشینند، سبب زمینی بیاورند.

نکته ای که باید تذکر بدهم این است که وقتی بین لنین گراد و دولت روسیه رابطه برقرار شد و طرفین توانستند بوسیله بی سیم گفتگو کنند دولت روسیه اطلاع داد که برای تقویت مردم شهر قصد دارد که مقداری گوشت به لنین گراد برساند.

ولی اولیای امور لنین گراد پیشنهاد دولت را نپذیرفتند و گفتند طوری گوشت از نظر مردم افتاده که بعید است اهالی این شهر تا چند سال دیگر بتوانند گوشت بخورند و بجای آن گندم و جو و سبب زمینی و شیر و تخم مرغ و کره و انواع حبوبات را برای ما بفرستید.

هواپیمائی که برای لنین گراد سبب زمینی و قند و چای آورده بود، هنگام شب پرواز کرد و مراجعت نمود و معلوم شد که بمقصد رسیده زیرا از دو روز بعد، هواپیما های حامل سبب زمینی و مواد

خوار بار دیگر که با حمایت هواپیماهای شکاری پرواز می کردند در فرودگاه لنین گراد بر زمین نشستند ولی بطور متوسط از هر پنج هواپیما که خوار بار بشهر می آورد دو هواپیما سرنگون می شد.

هواپیماها بعد از اینکه در فرودگاه لنین گراد به زمین می نشستند و بار آنها خالی می شد بوسیله بی سیم به شکاریها اطلاع می دادند که بیایند و آنها را تحت حمایت بگیرند و ببرند و از ماه ژوئن، ۱۹۴۲ به بعد بمناسبت اینکه حملات شدید ارتش آلمان در سایر جبهه های روسیه شروع شده بود و نیروی هوائی آلمان در آن جبهه ها فعالیت می کردند، قسمت اعظم شکاریهای آلمان که در جبهه لنین گراد برای هواپیماهای ما تولید اشکال می نمودند به جبهه های مرکزی و جنوبی روسیه منتقل شدند و فعالیت هوائی آلمان در جبهه لنین گراد خیلی کم شد و هواپیماهای حامل خوار بار بعضی از روزها بدون دادن تلفات وارد شهر می شدند و در فرودگاه می نشستند، ولی پیوسته تحت حمایت هواپیماهای شکاری بودند.

همان فعالیتی که از طرف مردم شهر برای حفر سنگر و خندق و انتقال لاشه های اموات بخارج شهر ابراز شد برای کاشتن سیب زمینی نیز ابراز گردید.

آزمایش تلخ تابستان گذشته که با ازبین بردن محصول سیب زمینی بدست آمده بود بما فهمانید که مسئله سیب زمینی برای ادامه بقای ما یک موضوع حیاتی است.

هرروز به محض اینکه هوا روشن میشد از شهر بیرون میرفتیم و در اراضی اطراف، زمین را شخم می زدیم، ولی از حیث آب در مضیقه نبودیم زیرا بارانهای بهاری مزارع را مرطوب می کرد.

ما برای کاشتن سیب زمینی وسائل مکانیکی نداشتیم و فاقد تراکتور

بودیم و می باید زمین را با گاو آهنی که بوسیله خودمان کشیده میشد شخم کنیم . اهالی لنین گراد مثل بار بران رودخانه (ولگا) خود را به طناب بستند و گاو آهن ها را حرکت در آوردند ، در آوردند . وقتی هوا پیما ها آذوقه بشهر رسانیدند آشپزخانه های عمومی بکار افتاد . در آن آشپزخانه ها یک نوع (کاچا) یعنی آش طبخ میشد که مواد آن عبارت بود از حبوبات و سیب زمینی ، بهر یک از ما یک ظرف از آن گذارامیدادند که مثل نشاسته غلظت داشت ولی در کام ما از بهترین غذاها لذیذ تر بود .

یک روز هم بهر یک از ما یک قالب سا بون و یک تیغ برای تراشیدن ریش دادند ، ولی هنوز ما آنقدر حوصله نداشتیم که بتوانیم ریش خود را بترسیم .

در آخرین روز ماه ژوئیه سال ۱۹۴۲ میلادی یعنی موقی که تابستان لنین گراد رو به اتمام بود ، اولین نسیم خنک پاییزی وزیدن می گرفت و واقعه ای در لنین گراد اتفاق افتاد که اثر روحی آن خیلی بیش از اثر مادی آن بشمار می آمد زیرا در آن روز برای اولین بار بهر یک از اهالی لنین گراد یکصد گرم نان دادند بدون اینکه تضمین کنند که در آینده خواهند توانست مرتب بمانند . مصرف نان لنین گراد در آنروز پنجاه تن شد ، زیرا مردم لنین گراد پانصد هزار نفر بودند و سه میلیون و نیم از مردم لنین گراد تا آن موقع بر اثر سرما و گرسنگی و بیماری مرده بودند .

آن روز وقتی من جیره نان خود را دریافت کردم و شروع به خوردن نمودم نتوانستم آن را بجوم زیرا دندان هایم لق شده بود و نان را مثل پیر مردها میمکیدم .

امروز من دندان مصنوعی در دهان دارم و دندان های خود را

در دوره محاصره لنین‌گرا بر اثر مرض اسکوربوت یعنی بیماری ناشی از فقدان ویتامین از دست دادم در صورتیکه بیش از بیست و دو سال نداشتم . با اینکه نان خود را نمیتوانستم بخوبی بجوم در آنروز متوجه شدم که آفتاب مرتبه‌ای دیگر در لنین‌گرا طلوع کرده است . اخبار جنگ در آنروز و روزهای دیگر خیلی بد بود و ما می‌شنیدیم که قشون آلمان در جنوب روسیه با سرعت یک قطار راه آهن بطرف رود (ولگا) و قفقاز به جلو میرود .

ولی در قلب ما خرسندی وجود داشت چون به مردم لنین‌گرا نان داده بودند و بکار افتادن نانوائی آشکار میکرد که وضع عادی تجدید میشود .

در روزهای بعد ، جیره نان مرتب نبود و بعضی از روزها ما نان نمیدادند ولی مانگرانی نداشتم چون میدانستیم که دارای سیب زمینی و لوبیا هستیم .

لازمه دادن روزی یکصد گرم نان بهر یک از اهالی لنین‌گرا این بود که هر روز بیست و پنج تن گندم وارد شهر شود . در آن موقع دولت روسیه هواپیماهای بزرگ حمل و نقل امروزی را نداشت و تولیدات هواپیما در شوروی از آخر سال ۱۹۴۲ میلادی بر اثر اینکه تولیدات کارخانه‌های هواپیما سازی به حد نصاب رسید وسعت یافت .

امروز در روسیه هواپیماهایی وجود دارند که می‌توانند با هر پرواز از سی تا پنجاه تن بار حمل کنند ، ولی در آن موقع این طور نبود و رسانیدن روزی بیست و پنج تن گندم به لنین‌گرا احتیاج به تعدادی هواپیما داشت و هواپیماهای مزبور می‌باید که از خط محاصره نیروی زمینی و هوائی آلمان بگذرند و متحمل تلفات شوند .

این بود که اولیای امور گفتند که قول نمی دهند بتوانند در آینده به مردم شهر مرتب نان برسانند، ولی خواهند کوشید که سیب زمینی و لوبیا و حبوباتی که از خارج میرسد در دسترس مردم قرار بگیرد. لنین گراد شهری است صنعتی و قبل از جنگ جهانی اخیر یکی از مراکز صنایع شیمیائی و کاغذ سازی و صنایع دیگر روسیه بود، ولی چون کارخانه ها سوخت نداشتند کار نمی کردند. علاوه بر موضوع لزوم تهیه سوخت برای کارخانه ها، می باید در فکر زمستان آینده بود.

وضع جنگ نشان میداد که لنین گراد تا زمستان آینده از محاصره نجات نخواهد یافت.

مردم آنچه سوخت داشتند در زمستان گذشته بمصرف رسانیدند و سوخت زمستان آینده چیزی جز بیشه های دولتی نبود که از قطع اشجار آن جلوگیری می شد، برای این که یگانه منبع سوخت شهر برای طبخ نان بود.

اگر از خارج سوخت بشهر نمی رسید ممکن بود بقیه ساکنان شهر که زنده مانده اند در زمستان ۱۹۴۳ - ۱۹۴۲ از گرسنگی بمیرند. اگر دولت از خارج خط محاصره را نمی شکافت و بما سوخت نمیرسانید یگانه راه تحصیل سوخت این بود که با یک حمله شدید آلمانیها را عقب برانند و بیشه هایی را که تحت اشغالشان میباشد بگیرند و درختان آن بیشه ها را ببندازند تا این که مردم زمستان آینده از سرما نمیرند و بتوانند غذا طبخ نمایند.

روز پانزدهم ماه اوت ۱۹۴۲ میلادی یک حمله متقابل سخت از طرف مدافعین لنین گراد علیه آلمانیها شروع شد و این حمله طوری شدید بود که آلمانیها در یک موضع چندین کیلومتر عقب نشینی

کردند و بیشه‌های اشغال شده را رها نمودند . ساکنان لنین گراد بدون اینکه بگذارند وقت بگذرد و فوت شود تا می‌توانستند درخت‌ها را انداختند و بداخل شهر منتقل نمودند . گر چه درختان مزبور جزو جنگلهای لنین گراد بود و انداختن درختان جنگل پسندیده نیست .

ولی همه می‌دانستیم که اگر لنین گراد باقی بماند مردم آن خواهند توانست که جنگل کاری کنند و بجای هر درختی که می‌افتد دو درخت را پرورش بدهند و برشد برسانند ، ولی اگر روسیه و لنین گراد بدست دشمن بیفتد همه چیز روسیه از بین خواهد رفت . اولیای امور شهر استفاده از بیشه‌هایی را که بتازگی اشغال شده بود برای همه آزاد گذاشتند و هر کس می‌توانست بهر میزان که در توان داشت هیزم از بیشه‌ها به شهر منتقل کند .

آنوقت برای چهارمین مرتبه مردم شهر مبادرت به یک اقدام دسته جمعی جالب توجه نمودند که همانا تأمین سوخت برای فصل زمستان بود .

ساکنان شهر به دسته‌های یکصد نفری تقسیم شدند و در هر دسته ، کار تقسیم گردید .

بعضی از آنها عهده‌داراره کردن درخت و انداختن آن بودند و بعضی دیگر تنه درخت را قطعه قطعه میکردند و بقیه ، قطعات هیزم را در ارا به‌ها قرار میدادند و به شهر حمل می‌نمودند و برای این که کار یکنواخت سبب خستگی نشود در داخل هر دسته افراد شغل خود را عوض میکردند و آنهایی که درخت می‌انداختند عهده دار حمل هیزم می‌شدند و حاملین هیزم جای آنان را می‌گرفتند .

تا روز سی‌ام ماه اوت آنقدر هیزم بشهر منتقل گردید که برای

مردۀ خواران لنین گراد

مصرف زمستان کافی بنظر رسید و وقتی معلوم شد که در زمستان آینده مردم از سرما خواهند مرد بفکر افتادند که بعضی از کارخانه‌ها را هم با هیزم بکار اندازند.

قبل از اینکه استفاده از ذغال سنگ و نفت برای بکار انداختن کارخانه‌ها متداول شود، کارخانه‌ها را با هیزم بکار می‌انداختند و لذا ممکن بود که مرتبه‌ای دیگر برای برآه افتادن کارخانه‌ها از هیزم استفاده نمایند، منتها میباید که کوره بعضی از کارخانه‌ها تغییر نماید تا اینکه بتوان در آن هیزم سوزانید.

بعضی از اوقات من فکر میکنم که اگر در تابستان سال ۱۹۴۲ میلادی وضع خواربار ما خوب نشده بود آیا می‌توانستیم علیه آلمانیها مبادرت بحمله متقابل نمائیم و یک بیشه وسیع را از آنها پس بگیریم تا بتوانیم بدان وسیله سوخت فصل زمستان آینده را تامین کنیم. آینه این است که بر اثر بهبود وضع خواربار روحیه ما طوری خوب و قوی گردید که موفق شدیم آلمانیها را چندین کیلومتر عقب برانیم و گرچه حلقه محاصره را شکافتیم، ولی سوخت زمستان آینده را تامین کردیم. پس اگر چنین نیست پس چرا ما نتوانستیم در فصل زمستان گذشته مبادرت بحمله متقابل کنیم و آلمانیها را عقب برانیم؟

من فکر میکنم که سرما و گرسنگی مانع از این بود که مادر فصل زمستان گذشته مبادرت بحمله کنیم و تقویت روحیه مدافعین لنین گراد بر اثر بهبود وضع خواربار در موفقیت حمله متقابل موثر بوده است. در اولین زمستان جنگ، ما گرفتار حمله سرما و گرسنگی بودیم، ولی در زمستان دوم مورد حمله آلمانیها قرار گرفتیم.

هنوز من نفهمیده‌ام که آلمانیها بچه دلیل فصل گرم تابستان را با این روزهای بلند برای حمله به لنین گراد مورد استفاده قرار

ندادند و در فصل پائیز هنگامی که روزها کوتاه شد مبادرت به حمله کردند .

بهترین موقع برای حمله آلمانیها به لنین گراد موقعی بود که مادرگرسنگی بسر میبردیم ولی آنها آن فرصت را از دست دادند و هنگامیکه وضع خواربار شهر تقریبا " خوب شد سیب زمینی ولوبیا فراوان گردید دست به حمله زدند .

فصل چهارم

وقتی حمله آلمانیها شروع شد تمام مردان سالم لنین گراد از جمله من، برای دفاع آماده شدیم .
 بعضی از ما درسنگرهای که این طرف خندق لنین گراد در داخل شهر قرار داشت جا گرفتیم و بعضی دیگر ، مبادرت بایجاد سنگرها و استحکامات جدید کردیم .

ما بر اثر آزمونهای سال گذشته فهمیده بودیم که ارتش آلمان نمیتواند از خندق بگذرد و وارد شهر شود مع هذا احتیاط را از دست ندادیم و داخل شهر سنگرها و استحکاماتی بوجود آوردیم که اگر آلمانیها وارد شهر شدند قدم بقدم جلوی آنها را بگیریم . زیرا ما نمیخواستیم تسلیم شویم و اگر تمام مردم بقتل میرسیدند و فقط یک نفر باقی میماند آن یک نفر هم تسلیم نمیشد و آن قدر مقاومت میکرد تا بقتل برسد . مردم لنین گراد که خود را ساکنان پایتخت واقعی روسیه میدانستند ، میخواستند بآلمانیها بفهمانند که یک روسی واقعی تسلیم نمیشود و از مرگ هم بیم ندارد .

خمپاره‌هایی که آلمانیها بسوی ما میفرستادند ما را نمی ترسانید ، چون دو چشم ما در لنین گراد چیزهایی را دید که انفجار خمپاره و مرگ آنی نسبت به آن کم اهمیت بود .

میتوانم بدون اغراق بگویم که در تمام مدت یک هفته‌ای که

آلمانیها حمله میکردند ، روسیها حتی یک گام عقب ننشستند و هر کسی در هر نقطه که بود آن قدر مقاومت میکرد تا بقتل برسد یا اینکه بتواند دشمن را عقب براند .

هر روز چند مرتبه آلمانیها می کوشیدند که بتوانند از خندق عبور نمایند و خود را بداخل شهر برسانند ولی مدافعین ما ، اقدامات آنها را نقش بر آب مینمودند .

من در دومین زمستان جنگ لنین گراد متوجه شدم آنهایی که می گفتند که خندق شهر نباید آب داشته باشد نظریه ای درست داشتند ، چون علاوه بر اینکه در فصل زمستان آب یخ می بست و عبور ارتش آلمان را تسهیل می نمود ، قبل از اینکه آب یخ ببندد آلمانیها ممکن بود که روی آب خندق پل بوجود بیاورند و از آن بگذرند و خود را به داخل لنین گراد برسانند .

ارتش آلمان دارای قایق های متعددی بود و می توانست که آن قایقها را وارد خندق نماید و روی آنها تخته بیندازد تا اینکه وسائل موتوریزه آلمان از روی پل عبور کنند و وارد شهر گردند .

ولی چون خندق آب نداشت آلمانیها نمیتوانستند که روی آن تخته پل بوجود آورند و نه می توانستند که وسائل موتوریزه خود را از خندق بگذرانند .

چند مرتبه در شب تاریک سربازان آلمان خواستند که از خندق عبور نمایند و خود را بداخل شهر برسانند ، ولی ما آنان را کشتیم و لاشه هایشان را به خندق انداختیم و بعد از اینکه دو کارخانه برق شهر را بوسیله هیزم بکار انداختیم ، توانستیم که برای کشف جنازه های سربازان آلمانی حتی از روشنائی نور افکن هم استفاده نمائیم .

آلمانیها مدت یک هفته ، روز و شب حمله میکردند و یا مبادرت

به شناسائی و اکتشافات مینمودند .

دو مرتبه هم در صدد برآمدند که نیروی چتر باز خود را بشهر برسانند و ماهر دوبار چتر بازان آلمانی را کشتیم و چند نفر از آنها را اسیر نمودیم و از اسرای آلمان اطلاعات مفیدی راجع به میزان قوایی که آلمانیها اطراف لنین گراد داشتند گرفتیم .

بطوری که اسیران می گفتند سال گذشته وقتی آلمان مبادرت به حمله علیه لنین گراد کرد با سی لشکر آماده حمله گردیده بود . ولی بعد مقتضیات جنگ او را واداشت که قسمتی از نیروی خود را به جبهه های دیگر منتقل نماید .

در آغاز زمستان سالهای ۱۹۴۳-۱۹۴۲ آلمانیها و فنلاندیها بیش از بیست لشکر در پیرامون لنین گراد نداشتند که چهار لشکر آن فنلاندی و شانزده لشکر آلمانی بود .

متاسفانه در داخل لنین گراد ما دارای نیروی موتوریزه و زره پوش نبودیم و گر نه می توانستیم که از شهر خارج شویم و خط محاصره را بشکافیم و خود را به قوای روسیه در آن طرف خط محاصره برسانیم . یکروز در جنگ که من مشغول تفتیش جیب های یک سرباز مقتول آلمانی بودم از جیب وی یک شیشه کوچک بیرون آوردم و بوئیدم و متوجه شدم که یک نوع مشروب الکلی است لیکن نه ودکا می باشد و نه کنیاک و نه سایر مشروبات الکلی آلمانی است و چون بیش از یکسال بود که من مشروب نیا شامیده بودم شیشه را بلب بردم تا جرعه ای بنوشم ولی یادم آمد که میگفتند آلمانیها اغذیه و مشروبات را مسموم مینمایند و بین مردم شهرهای قحطی زده تقسیم می کنند تا همه را با زهر بهلاکت برسانند .

بهرتر آن دیدم که شیشه مشروب را در جیب بگذارم و به (ساشا)

نشان بدهم و بدانم که نظریه او چیست و آیا وی تصور می نماید که آن مشروب آلوده بزهر هست یا نه؟

ولی بعد از ساعتی از این تصمیم هم منصرف گردیدم و بخود گفتم یا این مشروب آلوده بزهر هست یا نیست.

اگر آلوده بزهر باشد باید آنرا دور ریخت و هرگاه آلوده به سم نباشد باز دور ریختن آن بهتر از نوشیدن مشروب می باشد. زیرا من بمناسبت محرومیت طولانی از نوشیدن هر نوع مشروب الکلی، عادت نوشیدن مشروب را از دست داده بودم و نمی توانستم آن را تحمل کنم و اگر آن مشروب را می نوشیدم بعید نبود که مست شوم و از پا در آیم. لذا درب شیشه را گشودم و مشروب را بر خاک ریختم و شیشه را نگاه داشتم که شاید در خانه مورد استفاده قرار بگیرد.

در زمستان دوم جنگ لنین گراده ما علاوه بر اینکه غذا و سوخت داشتیم از یک مزیت دیگر هم بهره مند می شدیم و آن استفاده از رادیو بود.

بطوری که گفتم دو کارخانه برق لنین گراد را با همیزم بکار انداختیم و می توانستیم از رادیو استفاده کنیم.

اخبار رادیوی مسکو و سایر رادیوهای روسیه و همچنین رادیوی کشورهای دیگر از جمله رادیوی لندن که برنامه ای طولانی بزبان روسی داشت برای ما لذتبخش بود و ما را از جریان حوادث روسیه و دنیا آگاه میکرد،

ما بوسیله رادیوی لندن فهمیدیم که متفقین در آفریقا نیرو پیاده کرده اند و جبهه دوم را در آنجا بوجود آورده اند، و نیز بوسیله رادیوی لندن از بمباران های شدید شهر های آلمان غربی و بخصوص

شهرهای صنعتی آن آگاهی پیدا کردیم .

وصول خبر بمباران ها ، مارا حیرت زده میکرد زیرا رادیو لندن میگفت که بعضی از شبها نیروی هوایی انگلستان با هفتصد یا هشتصد و گاهی با هزار هواپیمای بمب افکن چهارموتوره شهرهای آلمان غربی را میکوبد .

ما بخود می گفتیم از این قرار دولت های سرمایه داری مثل انگلستان آنطور که ما تصور میکردیم ضعیف نیستند و از بین نرفته اند ، زیرا دولتی که بتواند در یک شب ، هزار هواپیمای بمب افکن چهارموتوره را با آسمان دشمن بفرستد دارای قوای نظامی و صنعتی نیرومندی می باشد و دولت اتحاد جماهیر شوروی هنوز نتوانسته هزار هواپیمای بمب افکن یا شکاری را در یک منطقه متمرکز نماید .

ایستگاه فرستنده لنین گراد ، مثل ایستگاه فرستنده مسکو و لندن ، بدون ترس از آلمانیها با مسکو مکالمه مینمود و اخبار شهر را با اطلاع دولت روسیه می رسانید و دستور دریافت می نمود .

میگویند که در موقع جنگ ایستگاه های فرستنده نباید مبادرت بمخابره کنند که مبادا نیروی هوایی دشمن آن را کشف نماید ولسی این دستور موقعی باید رعایت شود که شهری که ایستگاه فرستنده رادیو در آن قرار گرفته بر دشمن پنهان باشد . وقتی دشمن بخوبی از محل شهرهایی چون مسکو و لنین گراد و لندن آگاه است و میداند که در کجا واقع شده و محال می باشد که این شهرها را با شهرهای دیگر اشتباه نماید خودداری ایستگاه های فرستنده در این شهرها از مخابره تلگراف و پخش اخبار کاری است بی فایده چون اثری در مصونیت شهر نخواهد داشت .

نیروی هوایی دشمن که برای بمباران شهری چون مسکو و

لنین گراد پرواز میکند خوب میداند که آن شهر در کجاست و اگر ایستگاه رادیویی شهر مشغول مخابره نباشد نیروی هوایی دشمن کم نخواهد شد و اگر به پخش اخبار ادامه بدهد بر معلومات خلبان دشمن چیزی نخواهد افزود.

این بود که هم رادیو مسکو هر روز برنامه عادی خود را پخش میکرد و هم رادیو لنین گراد. با این تفاوت که رادیوی لنین گراد نوازنده و خواننده نداشت، برای اینکه تمام خوانندگان و نوازندگان هنرمند شهر در زمستان و بهار سال گذشته از سرما و گرسنگی و مرض مرده بودند. لذا رادیوی لنین گراد برنامه موسیقی و آواز را بوسیله یک عده آماتور (۱) که همه تازه کار بودند اداره میکرد و یکی از آن آماتورها من بودم که آکوردئون مینواختم.

من نمیتوانستم بیش از دو آهنگ را بوسیله آکوردئون بنوازم و آن دو آهنگ را هم خوب نمی نواختم، اما رئیس رادیوی لنین گراد مرا عضو دسته ارکستر کرد و من هفته ای دو مرتبه در برنامه موسیقی رادیو لنین گراد شرکت میکردم.

خوانندگان مادر خوانندگی همپایه من در نوازندگی بودند و نه آنها از نوازندگی من کله داشتند و نه من از خوانندگی آنها. در زمستان سالهای ۱۹۴۳-۱۹۴۲ میلادی ارتش آلمان چند بار بشدت

۱- آماتور کسی است که برای تفریح و سرگرمی خود را مشغول بیک کار هنری یا صنعتی یا ادبی میکند و از آن کار استفاده مادی نمینماید ولی اگر مزد بگیرد ولو قلیل باشد دیگر نمیتوان او را "آماتور" دانست بلکه یک هنرمند یا صنعتگر یا ادیب صنفی بشمار می آید - م.

لنین گراد را بمباران کرد، ولی همانطور که حمله شدید آلمان نتوانست که مقاومت مدافعین لنین گراد را از بین ببرد، بمباران های شهر از طرف نیروی هوایی آلمان نیز اثری در روحیه مردم نکرد.

فرماندهی نیروی آلمان در روسیه و منطقه لنین گراد که قصد داشت با حمله آن شهر را تصرف نماید و یا بوسیله بمباران روحیه مردم شهر را متزلزل کند، آب در هاون میکوبید و نمیدانست که ساکنان لنین گراد و مدافعین پایتخت واقعی روسیه دارای روحیه ای شده اند که شکست ناپذیر است.

اگر محاصره (لنین گراد) با اندازه محاصره شهر (تروا) طول می کشید باز مدافعین آن شهر از پا در نمی آمدند و آلمان موفق به تصرف لنین گراد نمیشد، مگر بعد از قتل آخرین مرد یا زنی که در لنین گراد باقی می ماند.

در زمستان سالهای ۱۹۴۲-۱۹۴۳ میلادی که ما سوخت فراوان داشتیم و شاید بهمین جهت که از حیث سوخت خیالمان آسوده بود هوا خیلی سرد نشد و برودت از بیست درجه زیر صفر تجاوز نکرد. در آن سال در لنین گراد کسی از گرسنگی و سرما نمرد، ولی از حیث آب در مضیقه بودیم و مثل گذشته از برف استفاده میکردیم و میتوانستیم که برف را ذوب کنیم و غذا را طبخ نمائیم، زیرا همزم داشتیم.

غذاهائی که ساکنان لنین گراد طبخ می کردند اغذیه نباتی بود و مواد اصلی آن را سیب زمینی و نمک تشکیل میداد.

هواپیماهای روسی در تابستان گذشته برای مردم شهر مقداری هم نمک آورده بودند و ما غذای خود را لذیذ میکردیم. در لنین گراد یک علف بطور طبیعی در صحرا میروید که از

مردۀ خواران لنین گراد

نوع خزه است و علف مزبور در فصل پاییز تغییر رنگ میدهد و زرد میشود و در زمستان زیر برف میروید. این علف در برزخ (کارلی) بین کشور روسیه و فنلاند به مصرف تغذیه گوزن میرسد و گوزنهای سردسیری در زمستان با سم خود برف را عقب میزنند و خزه مزبور را که زرد و چون چوب شده از زیر برف خارج می نمایند و میخورند. اگر این علف را در فصل تابستان که هنوز سبز است بچینند و آن را خشک نمایند می توانند علف خشک را در زمستان برای تهیه سوپ و آش مورد استفاده قرار بدهند.

ما هم هنگامی که سیب زمینی و لوبیای خود را می پختیم از آن علف در دیگ میر پختیم و چیزی چون آش یا سوپ غلیظ بدست می آمد و می خوردیم و شکایتی نداشتیم.

رادیو مسکو بویژه بعد از این که یکی از ارتشهای آلمان در جنوب روسیه در آغاز ماه فوریه سال ۱۹۴۳ میلادی تسلیم گردید به مردم لنین گراد بشارت داد که در تابستان آینده تمام مواد غذایی بقدر کافی به لنین گراد خواهد رسید و نظر باین که مردم شهر مدتی مدید در محرومیت بسر برده اند بجزبان گذشته در آینده لنین گراد تا چندی دارای وضعی استثنائی خواهد بود و مردم آن بیش از مردم سایر شهرهای روسیه خواربار دریافت خواهند کرد تا این که سلامتی ساکنین شهر تامین گردد.

لازمه رسانیدن خواربار کافی به لنین گراد این بود که شهر را از محاصره در بیاورند و نیروی آلمان را از اطراف دور نمایند چون تا وقتی که شهر در محاصره بود دولت روسیه نمی توانست از راه هوا بقدر کافی خواربار بشهر برساند.

ما فکر میکردیم که دولت روسیه تصمیم دارد که در تابستان آینده

شهر را از محاصره نجات دهد .

وضع جبهه‌های روسیه در همه جا جز در جبهه لنین گراد خوب شده بود .

از جنوب روسیه ارتش آلمان در (استالین گراد) نابود شد و بازماندگان آن ارتش تسلیم گردیدند .

در مرکز روسیه ارتش شوروی توانست که آلمانیها را عقب براند . لذا ما امیدوار شدیم که تابستان آینده تابستان رستگاری لنین گراد خواهد بود و می‌توان انتظار داشت که مردم آن یک وعده نان سیر تناول نمایند .

در بهار و تابستان سال ۱۹۴۳ میلادی برنامه کار ما مثل سال گذشته بود و سیب زمینی و لوبیا میکاشتیم ، تا اینکه برای فصل زمستان آذوقه داشته باشیم و نیز هیزم جمع میکردیم تا در فصل زمستان از آتش محروم نباشیم .

در فصل تابستان یک خبر خوب دیگر بما رسید و آن این بود که حمله بزرگ ارتش آلمان در جبهه مرکزی روسیه یعنی در جبهه‌ای که یک طرف آن شهر (کورسک) و طرف دیگرش شهر (بیلگورود) بود متوقف گردیده است .

این آخرین حمله ارتش آلمان در خاک روسیه محسوب می‌شد و بعد از آن لشکریان آلمانی نتوانستند به روسیه حمله نمایند و دائم عقب می‌نشستند تا اینکه شهر (برلین) بدست ارتش روسیه سقوط کرد . آلمانیها در حمله تابستانی سال ۱۹۴۳ میلادی در جبهه (کورسک و بیلگورود) چهار هزار تانک بکار انداخته بودند که هزار و پانصد عدد آن از نوع تانک های موسوم به (ببر) بشمار می‌آمد ، یعنی سنگین ترین تانک آلمان در آن عصر .

معهدا ارتش روسیه حمله آنها را در هم شکست و عقب نشینی عمومی قوای آلمان در جبهه مرکزی شروع شد.

لنین گراد کماکان تحت محاصره بود و ممکن است گفته شود که در سالهای محاصره لنین گراد سربازان و افسران ارتش سرخ چگونه در آن شهر زندگی میکردند، در جواب میگوئیم که در آغاز محاصره لنین گراد آن قسمت از سربازان و افسرانی که مأمور دفاع از شهر بودند، آذوقه داشتند و خواربار آنها از طرف ارتش توزیع میگردد. ولی بعد از اینکه خواربار تمام شد سربازان و افسران ارتش هم گرفتار وضع مردم غیر نظامی شهر شدند و ذخیره‌ای که بآنها میدادند کفاف آن‌را نمی‌نمود و ناگزیر آنها هم مثل ساکنان غیر نظامی و پلیس شهر مبادرت به خوردن اموات کردند و با خوردن گوشت مردگان توانستند که وظیفه دفاع از شهر را بخوبی بانجام برسانند.

مانتایج نظامی جنگ (کورسک - بیلگورود) را که منتهی به شکست آلمان در آن جبهه شد و قوای آلمان در سراسر جبهه مرکزی مجبور گردید عقب نشینی کنند از رادیو لندن که بزبان روسی صحبت میکرد شنیدیم و رادیو مسکو راجع به نتایج نظامی آن جنگ توضیحی که برای ما قابل استفاده باشد نداد.

بطور کلی رادیو مسکو راجع به پیروزیهای ارتش سرخ در خاک روسیه، با احتیاط صحبت میکرد و نتایج نظامی آن را مورد تحلیل قرار نمیداد و شاید فکر میکرد که ممکن است حمل بر خود پسندی شود.

ما روزنامه‌های مسکو را نمیدیدیم که بدانیم راجع به نتایج مانورهای جنگی چه می‌نویسند، زیرا جراید مسکو به لنین گراد نمیرسید و ولی از گفتار نظامی رادیو لندن، بزبان روسی خیلی چیزها می‌فهمیدیم. نتایج شکست ارتش آلمان و ایتالیا در کشور تونس هم بواسطه

رادیو لندن با اطلاع مای رسید و آنگاه فعالیت نیروی هوایی آلمان در منطقه لنین گراد خیلی سست شد .

دولت اتحاد جماهیر شوروی وعده داده بود که در تابستان سال ۱۹۴۳ میلادی بما خواربار خواهد رسانید و ما مترصد بودیم که حمله عمومی ارتش شوروی علیه نیروی آلمان در لنین گراد شروع شود و شهر از محاصره در آید .

ما میدانستیم سرباز روسی که ارتش آلمان را در (استالین گراد) از بین برد و در جبهه مرکزی روسیه حمله چهار هزار تانک آلمانی را در هم شکست، خواهد توانست که لنین گراد را از محاصره نجات بدهد مشروط بر اینکه حمله نماید .

من از ماه مارس ۱۹۴۳ بر حسب پیشنهاد خود منتقل به سنگر شدم و در دفاع از شهر شرکت کردم .

در تابستان آن سال آلمانیها دو مرتبه بشدت به لنین گراد حمله کردند ولی باز نتوانستند وارد شهر شوند .

در گذشته هر دفعه که به شهر حمله می کردند نیروی زمینی آنها از حمایت نیروی هوایی برخوردار میشد، ولی در آن دو حمله نیروی زمینی آنها از حمایت موثر نیروی هوایی برخوردار نگردید و ماحملات آنها را عقب زدیم .

بعد روزهای بلند تابستان سپری شد و روزهای خنک پاییزی که بزودی سرد گردید فرا رسید .

قبل از رسیدن فصل بهار و تابستان مردم شهر نتوانستند که قسمتی از لوله های آب را مرمت کنند، و به بعضی از محلات لنین گراد آب برسانند .

در چند نقطه از شهر هم برای رفع حوائج اهالی چاه کردند و

تلمبه دستی نصب کردند و مردم بنوبه تلمبه میزدند و حوض‌هایی را که کنار تلمبه‌ها بوجود آمده بود پر از آب میکردند و اهل محل با سطل و دیگ و غیره از آن حوض‌ها آب بر میداشتند.

غذای ما در آن فصل مانند گذشته سیب زمینی و لوبیا بود، ولی همه حس میکردیم که دوره مضیقہ سپری خواهد گردید.

زمستان سالهای ۱۹۴۴ - ۱۹۴۳ مثل زمستان سال قبل سخت

نیبود و ما چون سوخت داشتیم از سرما خیلی رنج نمی‌بردیم.

شب عید نوئل سال ۱۹۴۳ مثل شب عید نوئل سال قبل، مردم

لنین گراد وسیله برپائی جشن نداشتند و بعد از گذشتن عید نوئل روز عید اول سال نیز منقضی گردید و در یک روز که برف میبارید ما از طرف مشرق شهر صدای شلیک توپهای زیادی را شنیدیم و رادیو مسکو اطلاع داد که ارتش سرخ از امتداد دریاچه (لادوگا) واقع در مشرق شهر برای نجات لنین گراد مبادرت به حمله کرده است.

وقتی ما شنیدیم که ارتش سرخ از طرف مشرق برای شکافتن خط محاصره مبادرت بحمله میکند تصمیم گرفتیم که ما نیز با آلمانها در مشرق شهر حمله نمائیم و آنها را بین دو آتش قرار بدهیم.

در اولین روزهای سال ۱۹۴۴ میلادی ارتش سرخ از طرف مشرق و ما از داخل شهر مبادرت بحمله کردیم و آن قسمت از نیروی آلمان که در مشرق شهر بود در قبال فشار ارتش سرخ و ما مجبور گردید که عقب نشینی نماید و بعد از سه سال چشم ما بواحدهای ارتش روسیه افتاد و مرد و زن، سربازان ارتش را در بغل میگرفتند و میبوسیدند.

ارتش روسیه که از دریاچه (لادوگا) مبادرت بحمله کرد دارای یک نوع وسیله موتوری نقلیه بود که روی برف حرکت می نمود و مثل هواپیما پروانه داشت.

ما اسم آن وسیله نقلیه را از رادیو مسکو شنیده ولی خود آنرا ندیده بودیم و با آن وسیله و همچنین بوسیله سورتیه هائی که با گوزن کشیده میشد برای ما گندم وجود و قند و چای آوردند و بزودی بین مردم نان توزیع کردند و بهر نفر در روز دویست گرم نان دادند و در روزهای بعد این جیره بروزی سیصد و آنگاه چهار صد گرم رسید. آلمانیه‌ها هنوز از جهات دیگر شهر را تحت محاصره داشتند ولی مشرق شهر از مزاحمت آزاد شده بود و دولت روسیه از آن راه برای مردم لنین گراد آذوقه و جهت دفاع مهمات میفرستاد.

تا آن موقع ما مجبور بودیم که در مصرف مهمات صرفه جوئی نمائیم برای اینکه فقط از ذخیره شهر استفاده میکردیم. ولی بعد از اینکه راه مشرق شهر باز گردید، دولت شوروی بما مهمات زیادی رسانید و ما توانستیم بدون صرفه جوئی بر سر آلمانیه‌ها آتش و پولاد بباریم. یک روز بهر یک از ما سربازان که در سنگر پیکار مینمودیم نیم قالب کره دادند و وقتی طعم نان و کره به ذائقه ما سربازها رسید چشم بعضی از افراد از جمله چشم من از تاثیر پر از اشک گردید. ما مطمئن بودیم که دیگر ارتش آلمان در پیرامون لنین گراد قادر به مقاومت نیست و اگر عقب نشینی نکند نابود خواهد گردید. ما میدانستیم که با احتمال قوی ارتش روسیه تا آخر تابستان یا پاییز سال ۱۹۴۴ میلادی ارتش آلمان را از پیرامون لنین گراد خواهد راند و شهر از هر طرف آزاد خواهد شد.

ارتش روسیه تصمیم گرفت سربازانی را که در دفاع از لنین گراد شرکت کرده بودند برای مرخصی بتدریج به مناطق دیگر بفرستد و بجای آنها از سربازان تازه نفس یا سربازانی که در جبهه‌های دیگر بوده‌اند استفاده کند.

دولت شوروی هم تصمیم داشت که مردم لنین گراد را بتدریج برای استراحت به مناطق دیگر اعزام بدارد، ولی همه می دانستند که موضوع رفع خستگی بهانه ایست برای دور کردن مردم لنین گراد از آن شهر.

دولت شوروی اطلاع داشت که بر اثر سه سال محصور بودن و بالاخص بر اثر خوردن اموات در سال اول محاصره و تحمل گرسنگی دائمی در سالهای دوم و سوم جنگ، ساکنان لنین گراد مبدل به - مردمی نیمه وحشی شده اند و روحیه آنها از حال اعتدال خارج گردیده و باید مدتی از آن شهر دور باشند تا اینکه تعادل روحیه خود را احراز کنند و آنگاه به لنین گراد برگردند.

ما که در لنین گراد زندگی می کردیم و گاهی در سنگرها و زمانی خارج از استحکامات بسر می بردیم خود متوجه نبودیم که آدمخواری و تحمل سه سال گرسنگی و محرومیت و از این قبیل در روحیه ما چه اثری بوجود آورده است.

ولی سربازان و افسران ارتش روسیه که از خارج وارد شهر ما شدند متوجه تغییر حال ما گردیدند و دریافتند که ما مردمی شده ایم که نمیتوان ما را متعبد نامید.

ولی همین افراد غیر متعبد بودند، که قبل از ورود ارتش روسیه از راه مشرق لنین گراد مدت سه سال مخوف ترین رنجهای جسمی و روحی را تحمل کردند و شهر خود را که زمانی پایتخت روسیه بود تسلیم دشمن ننمودند.

بعد از اینکه ارتش روسیه وارد لنین گراد گردید من بیش از چهار هفته در آن شهر نبودم و جزو اولین دسته از سربازان ارتش روسیه بودم که برای مرخصی مرا از لنین گراد از راه مسکو به قفقاز به فرستادند

تا در آنجا استراحت کنم و از وقایعی که بعد از من در آن شهر اتفاق افتاد اطلاع ندارم ، مگر از اخبار جراید و رادیوها .

ولی در روزنامه خواندم که آلمانیها مجبور شدند که پیرامون لنین گراد را تخلیه کنند و بروند و طوری رفتند که نتوانستند حتی یک لحظه توقف کنند و رو برگردانند و بدانند از چه راه طولانی مراجعت کرده اند .

"پایان"